

۳۲

کند و خصایف تلالوح کند و با جنوب چید و هر برین هند و قریب حد بلخ طرف است **سعد السعود**
 کو کبریا رو شتر لود و فروزان و عز اول مبارک شهند و از بر آن نام او سعد السعود اند
 و طلوع اول الفجر شباط بود و سقوط او چهاردم آب و عز کوند اذا طلعت سعد السعود کرت فی الشمس
 و نور آن محو است در نور آن کما باید که و مرغ آن آواز کند و حیوان سنا نیز بود و درختان که سون آن است
 و خفاف ساید و کلک و یا حین باید که و قریب السعود است **سعد الدینیه** چهار کوه است
 یکا در آن میان چهار باطل و در عرض سعد کبریا ازین کوه و کوند سعد است در روشن روز در آن
 و آن کوه دیگر اخبیه و از بر آن اول سعدینه در میان کوه و در آن کوه و در آن کوه
 باشند ظاهر شوند و طلوع هر سه و پنج شباط بود و از آن کوه و از آن کوه و از آن کوه
 مس الفاس الدینیه و نور او محو است در نور آن کوه بسیار شود و کرم لا قطع و قریب سعد الدینیه بود
الفجر الاول از افق اول مقدم کوند آن چهار کوه است از این و بلخ تا بعد از او کوه اول الفجر و دو مقدم ماند و در کوه آخر فرغ
 دو موزه و در روز فرغ اول کوه سوم بقیده و در آن کوه و طلوع هم آرز بود و سقوط او هم الاول و عز
 کوند اذا طلعت الدلو طلبه و در روز او در آن کوه نیز مسعفه بود و در روز شمس و الفجر و عز
 و در وقت سیرت با کوه اول سعد الدینیه و قریب فرغ اول مقدم است **الفجر الاول**
 کفته و طلوع او سیرت و هم آرز بود و سقوط او سیرت و هم الاول و در روز عز و سقوط او سیرت و طلوع
 فرغین و عز و سیرت در اقبال بر او در آن کوه و کوه فرغ اول کوه و کوه اول کوه و کوه اول کوه
 غوره و سیرت و وقت کوند و در نور آن آخر امطار شتاب بود و کما کما بسیار شود و سیرت و باقی برسد
 در روز و شب آن کوه و قریب دوم کوه **الوطن الحوت** کوه بسیار است بر شکل ماه صدف شده

ذنب او با حیه من بود و بر او نیز در آن م و آنرا از آن نیز گویند و آن صورتیست مقدم او بخاست
 و در وقت شروق در وقت اول که در آن است نیز در آن وقت اول صفت و در وقت اول که در آن است نیز در آن وقت
 طلوع او چهارم میان بود و قوت او در شمس و در وقت اول که در آن است نیز در آن وقت اول که در آن است
 با هر که در آن است در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 و او با حقیق نجاج گویند که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 سیزده نیز که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 قطع کند و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 است و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 مغرب است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 فرض کنیم که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 فرض کنیم که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 ربع خوانند و آن دیگر است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 دایره فلک البروج قطع کند بر وقت متقابل یک در شمال و یک در جنوب شمالی
 و جنوبی را نقطه انقلاب است و در این دایره فلک البروج را چهار قسم کنند متساوی
 نقطه اعتدال صغیر و انقلاب صغیر است و در آن ربع خوانند زیرا که آن وقت که در آن است

و در وقت اول که در آن است
 و در آن است که در آن است
 و در آن است که در آن است

و گفته اند که در آن است
 و در آن است که در آن است
 و در آن است که در آن است

قطبی

با نرزان ربع بود لایح هم بر میان نقطه نقد صغری و نقطه اعتدال خروغی است نرزان نصف خوانند
 زیرا که اوقات مایل بر فلک خفوس مری قوس نرزان نصف است و لایح یوم بر میان نقطه اعتدال و
 و نقطه نقد است و نرزان خروغی خوانند زیرا که اوقات مایل که بر فلک خفوس مری قوس نرزان
 خروغی نرزان چهارم بر میان نقطه نقد است و نقطه اعتدال ربعی است نرزان شش خوانند زیرا که
 اوقات مایل بر فلک خفوس مری قوس نرزان سابعولس هجدهم غنیم فرض کنیم هر از وقت فلک
 خروغی کند و ربع بر فلک خروغی هر یک به قسم کند متساوی و دایره عظیم دیگر فرض کنیم هر از وقت فلک
 بیرون آید ربع ربع خروغی را در مقابل او است هر یک قسم کند به دایره که از وقت فلک
 بیرون آید بر شش ربع و غیره تو هم کنیم از این اوقات فلک را در مقابل او است هر یک ربع
 متقابل هر یک از فلک بدوازده قسم بود و هر قسم را بر چهار قسمت کنیم هر یک
 درجه خوانند فلک البروج که صد و شصت درجه است این اعتبار معلوم فلک البروج است که در مقابل او اعتبار کنند
 بدوازده قسم بدین ترتیب هر یک که در مقابل او است فلک بر آن حال محله است در شش و کوه
 محل بود در این صورت هر شش را که آن کوکب نام نهادند در اینجا بقوا احواف و حروف بود
 کوکب در فلک ربع است یعنی آن ربع را که خصلی است تقسیم فرض کنیم هر از ربع را سه قسمت کرد و کوکب ربع کند و از
 کوکب فلک الثوابت که در آن قسم افتد و علم بود و دایره البروج در رعایت و سه و ثانی الف و
 مائتان و تسعة و خمسون الفا و سبعمائة و احد و عشرون میل و سبع میل و طول کل ربع حج
 الف الف میل و ثمانمائة و ثمانون الفا و ثمانمائة و عشر لثان و نصف و سبعمس میل و نصف کل
 برج الف الف میل و ثمان و ثمانون عشرون الفا و تسعمائة و ثلثة و اربعون میل و ثلث میل و اربعون

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

لاصواب النظر الى وجهي شرف في فلک الافلاك **واورا** از بهر آن فلک الافلاك گفته اند که محیط همه فلک
 و اول فلک اعظم نیز که نیز از که فرجه فلکها از که است **واورا** فلک اطلست نیز خوانند زیرا که در هر کجاست
 و حرکت این فلک از مشرق به مغرب می کند و حرکت فلکها بر نقطه مقابل یکدیگر است و در این فلکها
 مقدار بر سه چهارم است تمام و حرکت فلکها حرکت کند و سرعت حرکت هر دو بر غیر از هر دو
 است از آن جهت که هر دو در یک خط است و حرکت هر یک بر جهت القسریه و حرکت فلک الاعظم
 مقدار ما یرفع اللذ قدومه الا ان فیها شامه فرسخ و شمس و صبح و بزم اما روی عن رسول صلعم
 قال جبرئیل عم عز و دخل وقت الصلوة فقال للنعیم فانه رسول الله صلعم لانهم فقال و وقت
 الا ان قلت نعم مرت الیسماسه فرسخ و حرکت این فلک است در روز باید که حرکت فلکها کند
 بدین این فلک در این که می آید و اولی که در این که می آید و اولی که در این که می آید
 آن از حرکت است و حرکت فلکها در این که می آید و اولی که در این که می آید
 و حیوانات این که در این که می آید و اولی که در این که می آید
 و نظام بود و ما بر جبل و ما فرمود من رحمته جعل لهم العلیل و اللبانت مسکنوا فیها و لتتغذوا و فضل و لعلم
 و حکما این فلک را محمد و خوانند بار اعجاز فالتی فی هر دو آن نه خلدونه ملک و افضل المکار
 ابو عبد الله محمد الرازی قدس روحه گفته اند این فلک را اطل کرد و من اراد ان کتبا حکمته
 الباری تعالی بکمال العقل فقد ضل ضلال عبید العیض از حکما می مسلم خوانند و توفیق کنند میان
 آیات و اخبار و قول حکما گفت که فلک ششم است و حرکت آن در این که می آید و اولی که در این که می آید
 هم است و اول فلک اعظم و فلک الافلاك که نمیدانند و اولی که در این که می آید و اولی که در این که می آید

بورد الآيات والاشياء بينهما ولما رواه ابو الدرداء ارضى الله عنه عن ابي بصير انه قال يا سموات السبع
 والكس اللطيفة تعبدت في قدامي وفضل العرش على الكس الفضل القللت عن تلك الخلقه والاعوان في
 عظيم من الزخرفات بارتقاء قبله ليس سموات جباله كعبه بل الذي ليس وازج صال في خلق الله
 نقل كس كلف اما ممولوله مثال في العرش فاذا استعمل بالركوع وسجود فعل مثله مثل ذلك ففعله ذلك
 يراه الملكة يصلون عليه ويستمرون له واذا استعمل في ارض الله تعالى عن مثله ليدخل الملكة عليه
 هذا تاويل قوله عليه الصلوة والسلام يا من الظهر المحمل وسر على القبح
 وهم الملكة ملك حرم لبيك واولاحيات وفضل وعمل في وانحدت من ملك وبنينا طين
 افرغ له ولعوض كذا وانحدت من ان يفاض له حبر اخذت في مسان كما يرون في ملكه واوله
 متقد من انظرته هو وكبريت غضب للعصون الهدا امرهم ليعلمون ما يورثون طعام ان تسبح في ذلك
 قد لبيك ان يكر بارتقاء وفتح الكس في اقبال وعال ان البصير مختلف افرده له واقدار
 متفاوت الزبر الصلح مصنوعات وكما سموات وبنو صدم فيمروا نطق السما وحق لها ان ينظرها
 قد شبر الا وعلها ملك رابع اوساجد وكما حكم كوبرا در فضا سموات في افلاك خلق بنا في كونه
 ليق لوجك بارتقاء افرغ را كونا بانثرت حور ان وحكمته او قوا وقرسى قمر در اعظم لاجلها
 كذا في انتم الزخرفات وهو ارقيق للفرصان في طور وحوار خشك وجمال صديق لاجل حيويا
 فباي كذا في انتم فاصفم لدا از هولم وشرارت بس فضا سموات بانثرت حور ان يكونه لدا
 كمان خيا بانش وانا اصناف ملايكه راجو بارتقاء كذا كما قال تعالى وما يعلم جنود ربك الا هو اللذان
 اصحاب شبر بعض لدا كذا في كس وقوم حوادث عمل بعض راه كونه في تاخيمه كلف

في قوله عليه الصلوة والسلام يا من الظهر المحمل وسر على القبح
 في قوله عليه الصلوة والسلام يا من الظهر المحمل وسر على القبح

ومانند فذات العالم الله وقد وكل بها ملك او الملائكة ومانند قطرة الله وعلیها ملك او الملائكة نزل بها
 من السحاب وبعثها فی مکان الذي قدر الله له وبعث بها من السحاب وبعث بها من السحاب وبعث بها من السحاب
 والهوار والغيوم والرياح والامطار والجمال والبخار والانهار والعيون والمعادن والنبات والحيوان ^{صالح}
 وکمال موجودات بملکيه با عقل وجمال نیت در معرفت ایشان الا بطریق انبیا صلوات الله علیهم ولتذکر بعض
 من آخرهم صاحب الشرفیة صلوة الله علیه **تمت بحسب العرش** هم اعز الملائكة واکرمهم اعلى الملائكة بملکيه
 ایشان تو سئل کنند و باید او و شایسته باشد که این روز و سلام کنند و ایشان با ربیعالی را کشند و
 از بهر اهل ایمان استغفار کنند و در خبر است که ایشان چهار فرشته از یکی بر صورت آدمی و دیگر بر صورت قرد و
 سوم بر صورت شیر و چهارم بر صورت نسر و پنجم صلعم چون میت امیه بن ابی الصلت کشند ^{شکفت}
 داشت آن میت نیت **رزل و ثور تحت منی بر کله** و النسر للبری و میت ملیه فرمود که در
 حاصل عرش اجمع کرده است اکنون چهارند و حکمی ایشان در وصف نماید و چون قیامت بود چهار دیگر با
 ضم شوند محافل الله و کل عرش یک و هفتم یومینده شامیه و آن ملک که بر صورت نبی آدم است از بهر
 نبی آدم دعا کند و آنکه بر صورت قور است از بهر هابیم و آنکه بر صورت شیر است از بهر سبعه و آنکه بر صورت
 نسر است از بهر مرغان **تمت الملک الذي يقال له الروح و اول ملکیت که در یک صفت بالیتد و جمله ملکیه**
 صغی از بهر کرامت او نزد بار خدای عظیم او را وصف توان کرد و او را روح از بهر آن گویند که نفسی از نفس او
 روح حیوانی شود و این ملک مکل است برکت افلاک و کواکب و با نچه زیر فلک قر است از خاصه و
 جن معادن و نبات و حیوانات و این ملک عظیم تر از افلاک و قوی تر و شریفتر و عالمیتر از جمله جسمانیات
 است و افلاک را تسکین تواند کرد و چنانکه تحریک میکند **و هم** اسرافیل صلوات الله علیه مصلح الارواح

ملیه

نافع الارواح في الاحجاب وقال صلعم كيف الغم وصاحب العون قد التعم الهوان وامنغى بالادون حتى لوم
 فيفتح مقاتل كويد که قرن صورت است اسرافيل عليه السلام دهن بران نهاده است وقرن برينات بق است
 ودايره سران ميش از دايره آسمانها درين است و نظر سوي عرش دارو تاكي قران آيد که نفع کند و هرگاه که نفع
 کند نضعقا من السموات ومن الارض الاما شرا و الله تم نفع فيه اعزى فاذا هم قيام ينظرون
 رضی الله عنها كويد که از لقب چهار پر سپيدم که از بنجر صلعم سيندم که ميگفت يارب جبرئيل و ميکائيل و اسرافيل
 جبرئيل و ميکائيل را از قران ششم م را خبر ده از اسرافيل که او کيست که گفت او ملكي است عظيم او را چهار پر
 بيکي مشرق و چو شد و بديگر مغرب الثالث يسرسل به من السماء الارض و چهارم برروي که در انخلت
 باربعه و مراد انجاست که قوايم عرش است و بايهامي او در زير نعمت زمين و ميان هر دو چشم او لوجي است از
 جواهر توپن باربعه اصداث حکيمه خواهد رقم را فرمايد تا بران لوح بنويسد پس آن لوح در ميان دو چشم
 براند و اسرافيل ميکائيل انها کند و اعوان اسرافيل در همه عالم موجود اند حتى على الارکان و المولدات
 ارواها في صفة محدنا و نباتا و حيوانا و هي القوي التي بها صلحها و حيويتها **وهم** جبرئيل عليه الصلوة و السلام
 اين وحى و خازن قدس است و او را روح الامين گویند و روح القدس و الناموس الاکبر و طابوس الملكية
 جبار في الخبر ان الله تعالى اذا تكلم بالوحى سمع اهل السما صلصلة كجرب المسك على الصفا فيصعقون
 و الاذنين و ان كذلك حتى تايمم جبرئيل عليه السلام فاذا جازهم قرهم عن قلوبهم فيقولون ما اذنا قال
 ربکم فيقول الحق فينا دون الحق و در خبر است که رسول صلعم جبرئيل را عليه السلام گفت من سخايم که ترا
 در صورت تو به بنيم گفت طاقت نياري که مراد ان صورت مني بنجر صلعم گفت بل بس او را و عده
 و او متقبح در شبی که ترا جبرئيل عليه السلام بايد بصورت خود چنانکه جمله فاق را گرفته بود بنجر صلعم

در اين لوح بنويسد پس آن لوح در ميان دو چشم
 براند و اسرافيل ميکائيل انها کند و اعوان اسرافيل در همه عالم
 موجود اند حتى على الارکان و المولدات

پس آن صورت بخودش چون با خود آمد جز من در صورت موقوف بود گفت کجا منبرم که گویی از خلق با تو
برین صورت با جز من گفت چگونه باشی که اسرائیل را بنی و عرش بر کابل او و دو پاهای او محرم از خلق قطع کرده و از
عظمت با تو با او چنانکه میگردی و حتی بصیرت کاوضع و وضع محض و حکایت که الاحبار جز من علیه السلام است
و از هر یک از این صد جناح و عهد او جناح دیگر است که از هر یک از این صد جناح است که از هر یک از این صد جناح است
بر غیر صلعم و خود آمد بقول رسول کریم فرمود است جز من علیه السلام بر سید انجوت او گفت سید انجوت و اول
جناح بقولم تا آنجا که با من خود من و کسان این است که سید انجوت که از مقتولان است و اصول جز من
در عالم بود که در جمله کائنات اجزای قریب از برافراشته و از او فایده است که جز من علیه السلام
از رفع شرف خود کند **مهم** میگوید صلوة الله علیه و آله و سلم که از او اجزای است و هر یک از اجزای
حیات این لغز را با خود میبرد و هر یک از اجزای است که از او فایده است که جز من علیه السلام است
و در آن جز من علیه السلام است که از او فایده است که جز من علیه السلام است
بر آن جز من علیه السلام است که از او فایده است که جز من علیه السلام است
در دنی او خود در جز من علیه السلام است که از او فایده است که جز من علیه السلام است
باشند گفت که این اجزای قریب از برافراشته و از او فایده است که جز من علیه السلام است
و کائنات از جمله از او فایده است که جز من علیه السلام است و او کس است
و بفرق از او فایده است که جز من علیه السلام است که از او فایده است که جز من علیه السلام است
در او او قابل نوع محفوظ است و اولاد عالم است که بعد از من که میرد از خلق و حق است که جز من علیه السلام است
قبض روح حکم کند تا آنکه از خود تمام بخورد و در تحت بن آدم گوید که از او فایده است که جز من علیه السلام است

لا یسید کہ الیای عسقر بکیر و یا دیگر معرب و یا بیز و یا بیضا و یا کوقال قبض لیسها بگویم گفت
 ارواح لا یفوتنم باذن اللہ تعالیٰ بعد در میان این دو ملک است و ما شد در میان منبه گوید بر سلیمان علیہ السلام
 هر ملک است که به منبت اولاد است که در ناکاه ملک است حاضر آمد چنانکه گوید در تیر سترش غریب کوی سلیمان
 گفت که گفتی ملک است سلیمان بخوبی ملک است گفت که بنده تو سلیمان خوانست از مراد بنده

این ساعت بدو نشد از او و بدین فرود خدایتا حضرت قافله در است بر سینه او نه دست بر سینه او
 نهاد سلیمان با خود آمد و گفت با ملک است از او که شکستیم بحق ملک خود چنین باشد یا این صد بار در او ای
 ملک است گفت و اللہ بی شک با حق بنی که این زبان را بر او نشانی ملک است که سر او را سمانها
 افشام بمسیر نه خسته و با او از تری و او پس باز گوی است و دستها یوسته از خدایتا و تصور دید که در زمین گنیم

آسمانها درین دنیا در میان آنست در زمین او با سلیمان گفت بعد در صف گفت زیرا آن با قیصر
 گفت زیرا که میان سلیمان ملک است و است و لیس و لیس بجز نیت زیرا که امر یکبارگی او را گفت
 چنانکه در میان مردم گوید لیا و نمیدار ملک است و حق است که منور اعلم الی الی شمس و یمن
 رقصها نزد در اینجا نام از با نگر در در آن مقبول خواهد شد که لایزال و حید از او ای که بر در است

قبض کنیم و در حریر حسین محمد اورد از اعلیٰ سنانم و لایزال که ارواح الی الی که بر در است
 قبض کنیم و در سر بالا از قولان حج و آنرا بسجستانم و امر هم اساعلم الغیب و الی الشهاده فینهم ما کانوا
 و عیش روایت کند از خمیر به ملک است نو سلیمان حاضر بود و کجا نشسته بود و در وفا هم کرد
 جلی بیرون خوان شد گفت یا نبی اللہ این چه کسی است سلیمان گفت که امور بود که یافتند
 و بسیار لقا هر که میرسد من بود با اولاد لغوای تا بر با قضا بلد بند در سلیمان علیہ السلام

در این کتاب کتب قدسی است که در آن کتب بسیار است که در این کتاب
 کتب قدسی است که در آن کتب بسیار است که در این کتاب
 کتب قدسی است که در آن کتب بسیار است که در این کتاب
 کتب قدسی است که در آن کتب بسیار است که در این کتاب
 کتب قدسی است که در آن کتب بسیار است که در این کتاب

با اولیای او با اقصای عالم بودند و بعد ملکوت است بار دیگر زیارت بسیار کرد گفت مؤید صاحب کائنات
 که روزی در حضور بود و گفت که میگویند که ملکوت کفر مراد از آنست که در او لا قبض کم بگذرد و در
 نفوس آنجا در آنجا استم از این بود که با آنجا رفتم اول آنجا دیدم در او لا قبض کم و همین منتهی بود
 ملکوت قبض روح جاری که از چهاران حکم تا سمان قدر ملک که اول آنقدر است و گشت آنست که رحمت
 قبضت ارواح کم گفتند در دنیا با هر چه بود و در او لا قبض کم برزخ است از رحمت مبرم
 و ضعیف حکم او ملک که گفتند این چهاران کجاست ضعیف **منهم** ملک که السموات که است الاخبار که بود ملک که سموات
 پوسته در سطح اتمیل و قیام و قیام و کرم و وجود باقی تا قیام قیامت حکما قال الله تعالی سبحان الله
 یقرین الله قیامت که کوز و سمان ملک عبدنا که عبادت و انی جاسی ضرر اندکها گوید ملک که
 دنیا بصورت بقیامت و سمان ملک که اسمعیل و ملک که سمان هم بصورت عقابند و سمان ملک که
 میخائل و ملک که سمان کرم بصورت سمان و سمان ملک که سمان هم بصورت سمان
 و مهر لک لایم صلوات و ملک که سمان هم بصورت سمان و مهر لک لایم صلوات و ملک که
 سمان هم بصورت و لدان لک و مهر لک لایم صلوات و ملک که سمان هم بصورت سمان
 و سمان لک لایم صلوات و مهر لک لایم صلوات و ملک که سمان هم بصورت سمان
 را نشاند از بسیار که باری تعالی را تسبیح کنند با او را حمد و ثنا **و احفظه** و اللسان
 بر بنه آدم بر هر نفس فرشته یک بر یکی و یکا بر یکا و بعضی گویند چهار نفر فرشته هستند و هم
 و کافلک بل نیز حفظه باشد زیرا که باری تعالی در حفظه ایشان کافران در موعده آنجا که فرمودند
 بالذین وان علیکم فی انفسین کراما کاتبین علیهم ان یحفظون و در خبر جنس آدم است که هر چه از آنجا که
 با

درج صفت

شمال قلم از نور بدو در شمس ساعت که توبه کنی یا استغفار آن گناه ملامت نهند و الله بوند و در روز
 دیگر جمع نوشت که خیر کند صاحب صاحب شمال را و در روز دیگر که گوید آن گناه بگردد تا آن
 در مقابل او یکشنبه بیند از تو و تو سیم و نسی بنی مالک رضی الله عنه گوید هر چه بر صاحب الله علیه و سلم فرود
 بار تعالی او نوشته را بهر نیت مومل گوشت از اعمال او نرسد هر چه من متونه گوید بار بنا قیضه
 فلان فلان این تبه نیت بار تعالی گوید از ملائکه آسمان برست و زمین از طغی بسیر گوید آن منبر از تو
 ویرا تسبیح و تکبیر و تهلل کنی بند و تو آن در حسانت آن بند هر نویسد تا روز قیامت **منهم** ما روایت
 و همان ملک آن معذبان ببا بل این عمر رضی الله عنهم و او ایست از رسول صلی الله علیه و سلم هر ملائکه که در حساب
 است هر که نرسد ما اقل معرفت بود بعضی از حق جل و علا و موهو از شما در آن حال است با شنید
 معصیت کنند گفتند کیف نزد و سخن تسبیح حمد و تقدیر کنس بار تعالی گفت ملائکه اختیار کنی از تو
 و ما روایت اختیار از حق تعالی آن ملائکه من فرستاد و شهوت آنم و آن آن فرید معصیت از آن
 صادر از آن آن محیر کرد میان معذرت و عذر آخرت این عذر دنیا اختیار کند و در روز قیامت
 این عباد رضی الله عنهم هر مسلم منگونی آن محیته اند در چهار زمین با بل تا روز قیامت در روز قیامت و دیگر
 آنست هر بار تعالی آن گفت از آنرا اسل رو داد الی الناس و سیم بنی و دیگر رسول و آن را بر بنی
 فرستاد و گوشت اجتر از کنی از شرک و قتل و سرقه و زنا **بعضی از آن** در آن زمان عبادت
 از خود گفتند برادر از صاحب طایسی و اصحابی و در آخر او عبادت از خود ایام و عبادت و آنان
 منقسم بقرن و قرون بسین و سنین مشهور و مشهور ایام و ایام طایفه و ایام عبادت
 بانات و هر آنرا اسل الله تعالی است هر چه آن جز بار تعالی نرسد و آن فلان مینوشت یا بعد از هر

روایت

کتاب صحیح گوید که در این کتاب
 گفته شده بود که هر چه از این کتاب

از آن استعدادهای دلو که بر آن سعادت ابر حاصل کنند و بیشتر از این موقع هر کسی که این فصل را بخواند
چنانکه شایع میگردد **فصل پنجم** مثل است که در آن روز و آن ساعت فروشی نشانی بود و در آن روز آن بخت
به پیش کسی خریدارند و او در دوشی این میگوید و در آن زمان باید هر کسی که آن زمانه را بخواند
آن است و مثل آن جوهر سابق است که در آن روز که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
و هر وقت که فریاد و هر روز میاید و هر کسی که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
یعنی در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
قایم **ششم** و منی نامی که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
لا یقین **هفتم** و لکنی ارمی غیر سهام **هشتم** و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
و قدرت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
در قضا و قدرت **نهم** و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
بار که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
آفتاب و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
مقدار هر فلک **دهم** و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
و آنچه از آن **یازدهم** و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
همچون **دوازدهم** و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
نیمه **سیزدهم** و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
شور و **چهاردهم** و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

دلو

وروز نقصان تا هفتم کانون الاول انکه شب عرش و آن غایت طول است و روز
 نه حس است پس در نقصان گیرد و روز دوازدهم انکه نهم از حمر آفتاب با خجرت رسد این نهم
 روز نهم است و نوزدهم در کافله است و از آنرا اعتدال بر می گویند و همچنانکه گفته شد در کافله است
 و نقصان متحد می شود تا می رسد الکتاب احب به الشمس شری مستقر لها و انقدر العزیز العلم و از جمله
 با برتعالی خلق میل و نهالت زیرا که ان الالابت از جرمها و اعمال و ان مویست و تعب
 بنوم را این شو با تعب و در همین کوه از بهر حرکت و آن روز است و واقع دیگر از هر کون و ان است
 تا روز و حرکت جمله حرکت است و در کون جمله ساکن باشند و الله به ان که هر یک از کون
 طلبی خفته یافته و از آنرا اشرار حمل و عدل و من رحمة جعلکم الليل والنهار لتکونوا فیها
 من فضله و اعلمکم شکرون **فصل فی فضائل الایام خواص الجمعة** روز لایمه عید است و صد ایام است
 روی ابو هریره رضی الله عنه عن رسول صلعم انه قال خیر یوم طلعت فیہ الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم و فیه
 الجنة و فیه ابراهیم و فیه یات السعدیة و فیه یقوم الله و در اثر جنس آمده است در ملائکه روز لایم
 نیز مومرا باز جویند اگر نماز آدمی مختلف شود گویند ما فعل فلان و ما الذی اخره عن وقتة اللهم ان کان
 اخره هو ان قبل حصیته الاطاعت عن کول الصدق ان فی الجمعة ساعة لا یوافقها عبد مسلم سأل
 فیها خیر الا اعطاه اياه و عن بعض السلف ان صدقاً فی فضل کوی اللذی العباد لا یعطون من
 الفضل الا من سأله سنه یوم الخمیس و یوم الجمعة و ان سعور رضی الله عنه گوید که هر که روز آدمیه نماز قلم
 کند پنج لذت می بیند اول و شفا در هو و اصمعی گوید پیش امیر المومنین با من الرشید رفتم روز لایمه دوم
 از آنرا قلم مسکود و مسکیت یعنی ان اسم اللطفا یوم الجمعة سنه و انه یفی الفجر کفتم یا امیر المومنین

وخواصها

در روز دوازدهم از حمر آفتاب با خجرت رسد این نهم روز نهم است و نوزدهم در کافله است و از آنرا اعتدال بر می گویند و همچنانکه گفته شد در کافله است و نقصان متحد می شود تا می رسد الکتاب احب به الشمس شری مستقر لها و انقدر العزیز العلم و از جمله با برتعالی خلق میل و نهالت زیرا که ان الالابت از جرمها و اعمال و ان مویست و تعب بنوم را این شو با تعب و در همین کوه از بهر حرکت و آن روز است و واقع دیگر از هر کون و ان است تا روز و حرکت جمله حرکت است و در کون جمله ساکن باشند و الله به ان که هر یک از کون طلبی خفته یافته و از آنرا اشرار حمل و عدل و من رحمة جعلکم الليل والنهار لتکونوا فیها من فضله و اعلمکم شکرون فصل فی فضائل الایام خواص الجمعة روز لایمه عید است و صد ایام است روی ابو هریره رضی الله عنه عن رسول صلعم انه قال خیر یوم طلعت فیہ الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم و فیه الجنة و فیه ابراهیم و فیه یات السعدیة و فیه یقوم الله و در اثر جنس آمده است در ملائکه روز لایم نیز مومرا باز جویند اگر نماز آدمی مختلف شود گویند ما فعل فلان و ما الذی اخره عن وقتة اللهم ان کان اخره هو ان قبل حصیته الاطاعت عن کول الصدق ان فی الجمعة ساعة لا یوافقها عبد مسلم سأل فیها خیر الا اعطاه اياه و عن بعض السلف ان صدقاً فی فضل کوی اللذی العباد لا یعطون من الفضل الا من سأله سنه یوم الخمیس و یوم الجمعة و ان سعور رضی الله عنه گوید که هر که روز آدمیه نماز قلم کند پنج لذت می بیند اول و شفا در هو و اصمعی گوید پیش امیر المومنین با من الرشید رفتم روز لایمه دوم از آنرا قلم مسکود و مسکیت یعنی ان اسم اللطفا یوم الجمعة سنه و انه یفی الفجر کفتم یا امیر المومنین

بنی

وامت بخشه و فقر فقال و اهل احد اشته و فقر منی **سبت** عبد الهود کلر کویر بار صلوات
 مولا صلوة الله علیه کوفت از ارسلا بگو تا در هفته یکروز لعبات مشغول باشد و در حال دیروز تک کند بود
 روز شنبه اختیار کردند و گفتند درین روز بار قتل از خلق اشیا فارغ شود و گویند درین روز بر امر در حالت
 مستمر بود تا شنبه دیگر و از بهر جمع بود درین روز از اخذ و اعطای امتناع کند اما اهل اسلام بخلاف بود و روز شنبه
 تبرک نمایند بقوله صلعم یورک لا متیع لیکوز با سبتها و سبتها و اصحاب صلعم گویند که در صراحت نخل روز شنبه کند
 آینه صبح حال ناید و در روزین روز گویند بسیار اقد **یوم الاحد** عبد الهضار اصحاب صلعم گویند در روز
 یکشنبه اول ایام دنیا است و درین روز بار صل و خلاصی اشیا ابتدا که خلق سموات و ارض در شش ماه
 اول آن یکشنبه و آخر آن آدینه و یکشنبه روز صالح است از بر اشیا امور بر هر روز یکشنبه ابتدا کنند تمام
 اللغات و الله و علیه السلام قوم خود را فرمود که روز آدینه بخیند نصار گفتند بخولیم که عید یوسفی از عیدما
 باین روز یکشنبه اختیار کردند **یوم مبارک** صلعم مواظبت بر صلعم یوم اللانین یوم
 از سبب آن بر سید فقال صلعم ما یرمان رفع فیها للاعمال فاحسان بر رفع عملی و انا صایم درین روز بار صل
 در نماز سعادت بر اهل عالم کم بود و بوجه سید شبر واحد در سید خود را یکشنبه از این حساب بر صلعم
 که هر صلعم درین روز در سجود گوید از یکشنبه از یکشنبه بجهت که در روز شنبه در عینه فرس و در روز شنبه وفات یافت
 در روز شنبه تعظیم کنند و درین روز سفر کفن مبارک است **یوم انذار** درین روز فرموده است
 برای صلعم حال نفسی شش ماه و حتی آلات و اسباب هر بد حال حاجت افتد و گویند قابل روز شنبه
 با صل لایحک و لانا روز بار این روز در یوم نقل نموند و خود درین روز اختیار کردند و درین روز
 نیک باشد **یوم الاربعاء** صلعم شرب الدوا در روز شنبه است و درین روز خبر نرسد و چهار روز است

در اول

امین
امر

اليوم يوم السبت تحيا للصيدان اردت بلاد امترارة وفي الاحد البنا لان فيه يمدى الصدق خلق
 السماء وفي الاثنين ان سافرت فيه باب الفخ فيه وبشرا وان يروا حاجي مت في الثمان
 ففى ساعاته هرق الدمار وان شرب امر ولوما دوار في نعم اليوم يوم اللعاب وفي يوم القضا حاج
 فان امد يافون القضا ويوم الجمعة التزوج فيه وللذات الرجال مع النساء وهذا العلم لم يعلمه الله
 نبي او وصي الانبياء **خاتمة** في الايام العاصم والليالي في السنة **اما** **الدينام** روز اول از محرم زیرا که
 روز اول است ارسال و تا کوعا و عا ثور که در حق آن احادیث بسیار آمده است و در لغت مع اللؤلؤ و آن
 نمونگی است صلح روز اول حرکت اول ماهها حرمت است و نیمه رحمت بحسب بیت دروفیه و سبب نفهم و
 زیرا که شب معراج بوده است و با نفهم شعبان بفضیله لیل و مقدم رمضان و سبب کم و سبب نفهم از
 بر فضیلت شبها آن روز عید نظر حصول العقیق فی من النار و ایام المعلومات لذاتها احب الایام العاصم
 و روز عرفه الاحادیث دروفیه و روز عید الصبح لان الناس فیها احسن الصدق و روز دوشنبه و سبب
 در ماهی و آن یاد کرده **الایام** **اول** از محرم و **ثانی** از حرمت و **سبب** نیمه او و **سبب** نفهم
 رحمت معراج است و **شب** نیمه شعبان زیرا که ثمرات است و پنج شب از او تا آخر رمضان از برای
 لیل القدر و **سبب** نفهم زیرا که صبح آن یوم الفرقان یوم الصبح الجمع است و **سبب** عید فطر و عید و **سبب**
 و در فیهما و این اوقات که ذکر کردیم اوقاتی فاضلت نباید که طالب خیر از آن غافل باشد که موسم بروی
 فوت شود **القول** **في** **السنين** هر صنفی را از اصناف نام چون عرب و روم و فرس و قس و ترک و هند و
 ریح و غیر هم ماههاست از مواسم تحبب و اعیاد و جشن هر صنفی بر سبیل ایجاز یاد کنیم ان شاء الله
فصل **في** **شهور العرب** شهر مزد و عرب است از زمانی بود که مابین الهمدانین باشد که کسی از روز و

مخالف ذکر و در کتاب شهر
 عرب روم و فرس و هند
 بعضی

باشد که هیت و نه روز و سال این سصد و پنجاه و چهار روز و روزی که در هیت و هفتاد و پنج روز است
 و ماه لغای لغت و هفتاد و پنج روز است هیت شهر و هفتاد و پنج روز است کتاب لغت و هفتاد و پنج روز است
منها اربعه حرام و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است
 ماهها و نوبت بسیار و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است
 از نوزه که هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است
 خود لایق و روزی که هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است
 اول و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است
 ملک نشینند از هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است
 میروند آمد و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است
 دین روز قبول و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است
 و آتش دین روز بر این هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است
 و ملک سلیمان روزی که هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است
 علیه السلام طلب و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است
 قال موعدهم و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است
 روزه میداشتند از سبب آن رسید هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است
 دل روز مبارک است از هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است
 عاقل روز و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است

در روزی که هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است و هفتاد و پنج روز است

بکوه

کجا مشغول شدند و بیخ آمیه این روز عید است خدا مایل و الهیست که این روز مانع باشد
 از دو جسم در آن وسیع این قول را میگویند که کسی که قدم او بر خاک نهد او را بر سر او
الصفه گویند از آن این که لا صفه گویند و صفه غلبه و این ماه پس از ماه هرام است در ماه
 بقال مشغول شدند و خانه های بسیار از بجان جانمانند زیرا که بقال گفتند شش ماه تمام را در این
 اولیتر است و در حرکت است از باینکه در این شهر مسلم روایت کنند و فرمودن بر بی خروج الصفه از خانه
 ۱. هر کسی ضرر انداخته در وقت گردن بخواهد که از عید است خدا گویند و گویند هر کسی پیش از عید
 بنهادر گفت است من خندق الم اتمم من بنی احمد ما کان فعل لیت الامام شجاعی مقدر است
 حرج الجرح من وقع الدل ان صح هذا القول منه فانه كفر عظیم نعوذ بالله ان یقول
 در قول گویند زیرا که از روز عید است هر کسی پیش از عید گفت و حق الدین ناداناضی منه بود
 هذا که درین روز هر حسین یا بنو مومنین آوردند و شیعه این روز را در الکرم خوانند هم درین روز مومنان
 ترک و دعای اوله و پس از آن کج ماه و باین روز سینه و سینه درین روز هر صلعم بالو گویند
 بیخ الله عظمه در غار فرست **ربیع الاول** اما سبب ربیع الاول ربیع و هو اتمام شهر
 مبارک است یا رجل و دعا درین ماه در خیرات و سعادت و عالمیان که نوبت رسید صلعم درین روز محمد
 در دنیا فرست و فرست است هر کس در اول صلعم درین روز درین روز فحشا تقیفی از قاتل حسین
 استقام کشید و حکایات آن شهر است که درین روز صلح اتفاق افتاد میان امیر مومنان و معاویه و اولاد
 بیعت گو **ربیع الاخر** درین روز حج از شش کعبه است در حصار عدلند که در بر سر کعبه
 بوخت درین روز تقریر صلوة **عوجاد الاولی** از بر آن نام این شهر است که بنامند درین

زمان که نام ماهها فرغت عالمیت بی آن نقل کرد این ماه در شان او قمر که آنها فرزند او است
 چهار نام نهادند دینی او و حرب عالم بود امیر المومنین عالم آن سیمه این روز را مبارک شمارند و
 این صبره بر خلف ح درین روز مولد رضی الله عنه بود **جمادی الاخری** چنان گویند که مولودش درین
 بسیار افتاد تا غایت که گفتند العجب العجیب من جمادیر حرب **انزل املاک اهل الصوم و صلوات**
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود دینی او و عبد الله بن الزبیر کعبه مبارکست خود بنده کفر بنا بر ختم کرد
 عایشه رضی الله عنها شنید که اول صلعم فرمود اگر نه آنست در قوم قریب العهد اند با صلعم کعبه ای است
 نقل کفر در زمان ابراهیم بود این زبیر بن ابی سفيان گفت که حج آن صامت است با طایفه و این است که آن
 است بنا بر حج است که مولد فاطمه بنت اول صلعم بود **الرجب** شهر مبارک که یسعی رحمان العزیز
 ترجمه ای تعطیه و اول صلعم گویند زیرا که در این شهر طایفه مسیحی با این جمله گویند **رحم ان اللکم**
العین صهار و اول الاصل نیز گویند زیرا که با رجاء و عدا دینی ماه رحمت و مغفرت است و عبادت و در
 دینی ماه سناها از نیزه ماه اول کوفه و مستقیمت دینی ماه حج استغاثت بود و احادیث بسیار درین
 ماه حرب جمله دلالت بر دعوات دینی ماه مستجاب بود و عبادت دینی ماه نور است و در اول
 در زمان عالمیت مظلوم صبر کوی تا ماه حرب در امیر المومنین نظام دعا کوی مستجاب است این عبادت
 گویند که پیش امیر المومنین عرض الله عنه نشسته قوم کوفه بر کشته اعراب و اخرج و اول اول مبارک است
 گفت با رأیت منظره اول و نزدیکی از حاضران گفت یا امیر المومنین ای لایحه شانه کفر نه گفت ای
 ای صنفا است که عیاض سلمی او را فریاد کرد گفت عیاض ای بارید حکم باید گفت مرا خنده
 از حال ای صنفا عیاض گفت یا امیر المومنین ای خودیست در عالمیت بود اسلام امور عالمیت است که

درین روز مولد رضی الله عنه بود
 درین روز مولد رضی الله عنه بود
 درین روز مولد رضی الله عنه بود

عرفتم ما اولتیریم بحديث حاکم بن ابي امير المؤمنين بن الحسن بن علي بن ابي طالب
 وکتابه از آنکه آن روز قوی تر بود و در خرابی می کرد و در حال مرض می می شد و آنکه کلید و کلمه
 و بخوبی و بخوبی هیچ فایده نمی دود و صبر کردم تا ماه حرم در آمد آنکه دست بواجبم و دعا کردم **تغیر**
 لکنم ادعوی دعا را جدا جدا اقل نبی صنعاء اللوا احدی ثم اضرب الرجل قدره قاعدا اعلمی اذا
 ما قدره اعنا القابیه انه از آنکه در یک سال بیاید مردن و یا بماند که شد و من خجاکم عزیز
 قاید اولاد بولادی می کند عرفتم سحان امدان بن اللام عجمی درین روز نوح علیه السلام در
تغیر درین روز حرم صفتی بود میان عیال و معاویه و ماه در آنکه سید **تغیر** درین روز
 روز بجمعه صلح می بیاوردین بود بال ملک گفت که درین روز ملک فرو آمد و بجمعه صلح با ظاهر دعوت
تغیر از بهر آن گفتند اولاد شعیب قبایل درین ماه منتهی شد و شعیب ماه پنج گویند که
 بجمعه صلح گفت شعیب شهر **تغیر** مولد حسن بن علی رضی الله عنهما درین روز بود مولد حسن بن علی رضی الله عنهما
 درین روز بود **تغیر** بیده القاد خوانند که درین شب آجال و لذات عباد را تجدید کنند و در بعضی روایات
 جنس آید و زان از نهاده بیده مبارکه آنکه مندرین فیها لغزوق کل امر حکیم این است و الوبر
 روز گیسو از بجمعه صلح که باری تعالی شعیب جمله خلایق را با امر و الله است و عیال رضی الله عنهما در
 از روای صلح که آن آمد بغیر بیده البصفت من شعیب اکثر و عبد و شعیب غم ملک از بهر آن که
 مخصوص بود که بی ملک در زمان گویند که درین شب **تغیر** از گویند که قابل بود درین روز ضرب
 بود از بجمعه صلح به بیت الحرام **تغیر** از بهر آن اولاد رمضان گفتند در وقت این رمضان
 بجمعه صلح در روز **تغیر** از بهر آن که درین ماه بار خوار و عیال

در رمضان
 جامع یکم از هر یک
 کار بجمعه نوزد

لیکن تا میزور و روی ابن عباسی نصر الله بنی صلعم له قال ان الدعاء عند فطر كل ليلة فرج
 سبعین الف عقیق فرج النار فاذا كان اخر نبل من شهر رمضان استحق الدعاء بعد عقیق عقیقه
 و ذلك اليوم و فيه ليلة القدر التي فيها يعزق كل امر حكيم **ح** ابو ذر غفاری او ایست از رول صلعم که
 دین شب بفر بر او و نازل شد **ز** دین روز نامون خبر درویشید **ب** دین روز فرج ملک بود **ک** ان شب
 قدرت بر رانی نفعی **ک** ان شب قدرت هم بر رانی نفعی **ح** دین روز ابو مسلم خراسانی انهار غروب
 بنی عباس که بخراسان **ک** ان شب قدرت بر رانی ابو صفیه چون از اول سوره قدر و حروف شماری است
 و باشد و آن لیلیه القدر است و غزوه بر دین روز بود و نزول ملک که از برای نصره مسلمانان **شوال** شماره
 و نامی شوال لدن فلک کان تولد النامه اذ ناهها عند الفجاج **ا** روز اول او در عید فطر است و تا
 دین روز نیکان پیامرود و این روز از رحمت که میزد زیر که باری جل و علا جبرئیل را بر کزید از برای و نفعان
 و دین روز نخل الهام کرد که ان اخذی من الحیان یوتوا من الشجر تا الصبح غسل مشغول شوند **دین** روز بار
 یونس را فرورد که تا آخر ماه ایام نوح است باری جل و علا دین ایام قوم عاد را بر بصره مدان کرد
ذی القعدة سیمی ذی القعدة لان القوم كانوا یعقدون فيه عند القتال زیرا که اول ماههای حرام است این اول
 حمله موسی است و و عدنا موسی ثمن لیلیه و اتممتها بالبعثه **د** دین روز اصحی کعبت در غایت شد
 و ضرب علی اذانهم سه صد سال و نه سال در کعبت خفته بودند **د** دین روز ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام
 ابتدا کردند **ز** دین روز متعلق شد از برای بنی اسرائیل معجز موسی **د** دین روز یونس از لطن
 بیرون آمد **ب** دین روز بارتعاید درخت عیظین اگر در کرد یونس عد بر و یانید زیرا که در شکم ماهی او
 بخت شده بود و ذباب بروی می نشست و او تمام می شد و کس بر درخت گذر نشیند **ذی الحجه** از برای

در روز نخل الهام کرد که ان اخذی من الحیان یوتوا من الشجر تا الصبح غسل مشغول شوند

آن این ماه را دو پنج گفته که اندر و اعمال حج است این اول ایام معلوم است و احب الایام الی الله تعالی
 این روز را یوم الترویة گویند زیرا که در جماعت مسلم تقایه حاج را در مسجد الحرام مدین روزی کنند
 تا حاج جمله از آن سیران بخیزد روز عرفه است زیرا که حاج جمله عرفات حاضر شود بعرف بعضی
 روز عید است مدین روز ابراهیم اسمعیل را علیه السلام قربان خوانند باری صل علی کنش
 بعد از اسمعیل این ایام را ایام تسلیت خوانند زیرا که کف قرانها درین ایام با قافیه قید کنند
 عید غدیر ششم خوانند درین روز پیغمبر صلعم با امیرالمومنین علی رضی الله عنه مواخات کرد درین
 مغفرت او دو عدد فرود آمد **فصل در معرفت اول شهر** اگر خواهی که اوایل شهر را معلوم کنی از ماهها
 گذشته یا آینده طریق آن باشد که سالهای گذشته را از جرت پیغمبر صلعم جمع کنی تا آن سال که اول روزها
 از آن میخواهی آنکه درین جدول طلک این روز عدد و سوره اول آن ماه بود اگر هیچ مانند امروز که در بیت آخر است

و نیت نیت میدار تا آنکه کمتر
 از نیت مانند آخر آن ماه که اول او
 میجویی شمار آن روز که عدد سوره
 اول آن ماه باشد

و هزه در لایحه



و از حضرت صادق رضی الله عنه روایت کنند که او گفت اول شهر رمضان پوشیده شود باید که نیم از رمضان
 سال گذشته بگذرد که گرام روز بود و رمضان سال آینده آن روز باشد و گویند که این حساب تا بیجا سال
 اعتبار کردند موافق آمده و قال غیره از اول رمضان خواجه روز چهارم از رحمت بگذرد اول رمضان باشد
فصل در شهر دوم ماهها را در میان محکف است بعد از آنکه ماههای ایشان موضوع است بر این اوقات

و سیر افتاب مختلف از برای انعمی بعضی از ماههای سال بر نیست او را بعضی سی و یک تا مجموع
 سیصد و شصت و پنج روز در آخر سال افزودند تا عدد سال ایشان سیصد و شصت و پنج شود و بدو از تریبه
 تشرین الاول **تشرین الثاني** کانون الاول **کانون الثاني** شباط **آذر** میان **ابان**
حزیران **تموز** **آب** **ایلول** و هبه ذکر است عرفی در البتین **تشرین** **فشم** **نکم** **ثانی** **اول**
 و میان **ثلثون** **ثلثون** **حزیران** **شباط** **تخص** **ثلثون** **ذک** **انقص** **یوما** و ما فیها **ثلثون** **یوم**
کانون تشرین الاول سی و یک روز است **دین** **روز** **مهور** **یاد** **صبا** **بایر** **چ** **دین** **روز** **نار** **ت** **در** **ثانی**
بود **زیارت** **الکعبت** **اصحاب** **عید** **له** **المقامه** **بود** **و** **آن** **کنیسه** **به** **بیت** **المقدس** **اضاری** **کنند**
آن **الشیخ** **یمان** **فرود** **آید** **و** **شمع** **را** **در** **آن** **کنیسه** **بر** **افزود** **عید** **النار** **را** **کست** **ز** **بایر** **مشهد** **خلیل** **علیه** **السلام**
بر **ابراهیم** **سحیل** **امرو** **آرد** **از** **برای** **قربان** **باری** **حل** **دعی** **از** **برای** **او** **کنش** **از** **بیش** **فرستاد** **آنها** **بر** **عین**
فرود **و** **اضطراب** **بحر** **باشند** **و** **در** **دیاسفر** **توان** **کردن** **و** **باز** **از** **ادعای** **شهادت** **م** **بر** **ما** **و** **آید**
و **خل** **را** **اصرام** **با** **و** **باد** **های** **سخت** **آمد** **و** **اگر** **دین** **افزود** **در** **خت** **قطع** **کنند** **جواب** **آور** **آف** **ترسد** **در** **خل**
نقصان **یابد** **آید** **بر** **بیل** **مضرز** **اگر** **گشتند** **که** **هو** **اسیر** **بشود** **و** **کما** **مع** **کنند** **از** **مور** **دن** **دارو** **مردم** **فغان**
روز **از** **سر** **ما** **که** **سرخ** **بن** **ذکریا** **در** **قبر** **نهادند** **م** **مرغان** **بگرد** **سیر** **روند** **و** **مورد** **در** **باطل** **زنی** **دور** **آید**
در **مرا** **تشرین** **ثانی** **ثلثون** **یوما** **روز** **اول** **مهور** **یاد** **صوب** **باشد** **اول** **اوقات** **باز** **آنها**
حشرات **در** **زیر** **زمین** **پنهان** **شوند** **و** **باز** **اضطراب** **آید** **و** **سفر** **توان** **کردن** **در** **بجز** **از** **سیاری** **بوج** **و**
از **بسیار** **باید** **بمرض** **شام** **زیتون** **نقط** **کنند** **بجز** **در** **غلمان** **آید** **اول** **مردود** **بود** **بجز** **فارس** **در**
اضطراب **آید** **و** **اگر** **دین** **روز** **در** **ختی** **قطع** **کنند** **سوس** **در** **رضه** **در** **جوب** **آن** **ببفتند** **ب** **ابتداء** **صوم** **مسلو** **کست** **نزد**

در روز چهارم از شهر آمد
 و در روز پنجم از آنجا
 و در روز ششم از آنجا
 و در روز هفتم از آنجا
 و در روز هشتم از آنجا
 و در روز نهم از آنجا
 و در روز دهم از آنجا
 و در روز یازدهم از آنجا
 و در روز بیستم از آنجا
 و در روز سی و یکم از آنجا

نصاری و آن چهل روز است که هر حیوانی که استخوان ندارد بلکه گوشت از سر تا کب و آب خوردن پس از خواب
 خطرناک بود مبصر لفظ زقون کند که موج بحر سببی سخت شود **کانون الاول** این ماه سی و یک روز باشد
 در اول روز سق تو مان بود بقیق و درین روز قصب البان غرس کنند یا قیام بازار اردن بود در اول
 اربعین است نیز اطبا منع کنند از لحم بقرو و ترنج و آب سرد بعد از نوم و از حج تمت و استعمال غوره و این روز
 را میلد کبیر گویند یعنی انقلاب است و در وقت نوزد زیاد است یا به یک آمدن است و گویند که
 انس انشود ما با دیدن حین انقضاء و ذبول غایت طول لیل و قصر نهار باشد **ک** زیارت قبر ذوال
 یغمر بود که در اوقاشجا بریفند و غایت زیادت نبل بود و امطار بسیار که میلد و سحیح است علیه السلام
 زیارت قبر یعقوب و داود علیهما السلام بود که نهی کرده اند از شرب آب پس از نوم گویند که در آن روز
 هر که از آن بخورد بشود و این از برای تخذیر عوام گفته تا مردم محترم نباشند از برای برودت هوا و در
کانون ثانی احدی و ششاد یوما در روز اول امید باران باشد و درین روز یعنی ملت نصرائی درین روز
 ظاهر شده بود بارض شام در شب روز آفتابها برافروزند با طایفه همچین زیرا که دار الملک نصرائی
 است وقت قطع کرم و شجار بود **عید فوج** است گویند که درین روز ساعتی هست که آبهای خود عمده
 شود که صوم نموی باشد و درین روز گیاه از زمین سر برزند و مرغان تراویچ کنند که زرع قطن کنند و طبع
 بارض روم درخت نند و مبصر کرم را کسج کنند و همچنان در فحول این با دید آید **سبب نام** است
 یوما **جره اول** بقیق **سحیح** اختلاف ریاح باشد درخت نراوت از عروق سحیح کند **صوم نصرائی**
 جره دوم بقیق **سحیح** اختلاف ریاح باشد و امطار بارض مصر و بارض شام کما توه و دید آید **سحیح**
 از سوراخها برین آیند و بر اعینت با دید آید **بقول صیف** لکارند چون بطیح و قشا و غیر آن مرغان

کسج
 بالفتح و قطن خانه

آواز گله

آواز کند و خطاف سید و حواشی و دولوت فوج و غیره را همچون درخت کل بنیث نند در هر روز
 و یا همین مکانز که در ق بیرون لکو و کیا بسیار بود در حمله کا عمده یوم میفند که با یادیر که در زیر زمین و در افق
بهد کو اول ایام العجز باشد و آن هفت روز باشد روز شنباء و افند چهار در آواز و هر یک از ایام العجز
 نامی است **صحن ب صثیر ج** و بر **ابر و موخر و مععل** مطلع الحبر و نعت عرج کرده است و در روز
ایمان کفنه نظم کسب افع بسته غیر **ایام شهبان شهر** فاذا انصفت ایام شهبان باصل
 البصر و الوبر و با مر و اخیه موخر و مععل و مطلع الحبر **فنهاک و الجبر** رسیدی و ایک را عده من الحبر
 و این روزها هوا را بناشد از سرما و کورت باد و کونید هرین ایام با ری قالی قوم عدا و اهل کد از این
 عجزی تا زماند هر سال در بوقت بر قوم خود فوضه کردی و کونید که این سه ما از امور طبعی است سرما در آخر روز می
 سخت شود چنانکه که در آخر تابستان مثل چراغی که اورا روشن ماند وقت که فرو خواهد شد که در بابر
 قوت کرد انگاه فرو نشیند و معنی جرات آنست که عرب در قیوم الزمان از شدت مرستان سه خایه خند
 از موی در بار فوختن آتش گرم کردندی و خانه سویم در میان **دوم** یعنی **دویم** در میان اول و آخر از آن اول از
 دو کوسبند را در دویم و مردم در خانه سویم بودندی چون مغمم شنباء شدی است بر البصر اگر دزدی است **بفتادی**
دوم یکم هر سه بفتادی و الله اعلم **آواز** احدی و نکلون لویا **در روز اول** حراد و دو بیت زیر زمین **در روز**
آیند حبتن باوایی سخت باشد یا حجات و قصد فرماید **اطلب** رخص و خطاف **سر** حیات
 چشم باز کند زیرا که این غایت در زیر زمین حبتن ن تاریک است **بناش** اعند اللیل و نهرو آن اول ریح
 عجم است و طرفت جن و کونید مودی که عظیم بود اگر در شب این روز نظر در سه کند باز جمع کرد
 زن ببارد شود و کونید آب دریا در بوقت غلط شود زیرا که افعال لطیف آنرا بخار کند و در بوقت مادی بگوا

د آن ایام العجز باشد

در روز نهار و در روز شب

جهد و کندم خون کشید و بنوق و با قلد برسد و لوز و شمشیر انجم بدر آید و اشجار را اوراق با دیر آید و وقت
 غرس گرم باشد و در نخل مصر و خوت ساحل باشد که عیان بحر باشد و عید نزد نصاری و آن بارتیم
 بکل عسری علیهما السلام **نیمسان** ثمنون یوما در روز اول نصاری امیداران دارند در روز سمانین یوما
 فطر نصاری باک باد های شرق بسیار جهد و رخان چه از رضیه بیرون آزند که بار از فلسطین بود که بهر
 با جنوب باشد که نهارت دایره لوت به سمت م کز فوات زیادت شود که همچنان خون باشد در تن و صوره
 مستعد کرد فجاج و شمشیر لوز و غیر آن **ایا** احدی و ثمنون یوما در روز اول زیارت ارمیا بود **ب** زیارت
 بود **عید الصلیب** طریقت قبر شعیبا باشد **یا** اول بولاج باشد **عید** لورد و ذکر یا لودج زیارت
 صاحب العجائب **ک** حصاد زروع بود و در کوب بحر و غمب سناه قوه زیارت در نخل مصر با دید آید و باد بود
 جهد که عید لورد بود و سنابل را فوک کنند که **را** مبه القایمه کوئید **ل** صوم کسجین کوئید **خ** حران ثمنون
 یوما در روز اول زیارت جریل بود **جمعه** الذهب یا نوروز خلفا با سفید آب نقصان نخل مصر
 و آهانه بنی فرود بود غایت طلوع باشد و قصر نخل **د** اس مندر و عیند فواکه برسد و کرکاست
 که مولدیحی بن دگر یا و ابتدا رست با سجم با پنجاه روز و چون زیاده قوه **آ** خوا یام بولاج باشد **اصحاب**
 تجارب مصر اعتبار کنندان **الف** رفیه البندی **ق** اوله یمد النبیل **و** ان لم یکش **ق** اوله عید **ع** ز احدی و ثمنون
 یوما **ش** غری طلوع کند اصحاب فلاح است **ج** در وقت طلوع شعری است **ی** هفتقه پس از آن لوجی است
 و بران لوج آنچه در آن کجولند کشتن بکارند و آن شب که شعری طلوع خواهد کرد آن لوج را **لالی** می
 بنهند چنانکه مکتوف بود چون روز شود هر چه از آن نبات سبز بود آن نبات که در لیل لریع آن
 و هر چه زرد شده باشد آن لریع در آن لریع آن نیکو باشد **ز** هلاک حراد بودی **قیام** کوی نصاری با

بوارح
 در کیم

بجای ایام اول باجور باشد و آن هفت است استلال کنند هر روزی از این ایام بر ماه از ماهها خرویش است
 از تعبیر و غیر آن معنی سال هر ماه از آن ماهها محاسبه حال روزی بود از این ایام و گویند نسبت این ایام با سال همچون
 نسبت ایام کران است با مرض **که** که ساخت شود و استام طاعون مرفع شود و در چشم باید آید
 و طبع رستنی و خیر و دره بکارند که نهی اللطایحین اجماع شده الحرح که لب برون شود و غصه
 منطقی صحیح کند و آنها بخور و زور و فواکه جمله بر **عید** کنیم میم بود **آب** احدی و تلون یوما
 از اول صوم وفات میم است بازنده **از** در آن **میخ** و اول عید النجلی احتلافت
 بودی قیام کوق عثمان **بیم** بارض عراق هوا خوشی شود **عید** نایرت میم **بیم** عید النجلی
بج هوب و لاج شاه و ادراک مان و ترنج از در شوق **آخر** ایام باید معلوم باشد **که** که مافت شود
که در چشم باید آید **کر** در آن **اشیع** بود مالرخی بن **کر** که **هوا** است خوشی و وفات کرد
 باشد و زکام و میجان بلغم باید آید و رطب و عنب بسیار خورد و بارض نام من و لوی ساق و طود **اول**
 تلون یوما **روز** اول قیام کوق **میخ** باشد **کر** در آن **یوشع** بن نون علیه السلام در شهر ناز کرد
 ابتداء آتش افروختن بود **کر** در آن **ذکر** یا غمزه بود **اول** صد و شتر **ذکر** بود **غایت** آنها
 نایرت نل مصر و عید کنیم **تمام** بیت المقدس **عید** الصلیب بود **وقطام** بود که آن وقت
بج اعتدال لیل و نهار باشد و آنرا اعتدال خرفی گویند اول خرفیت شهر رومی و اول ربیع بود **اول**
 و گویند ضروری کون که در آن روز خوشی را اصناف کنند و بدن را لکه کرد و مرض پاک کند رطوبات
 از آن خنایا بصول نقل کند **که** هوب ریح باشد و طلاغان باید آید این امور است که در همه
کر خوشی فصل **بیم** هوب **بیم** ماهار الشیان بعد از آن در پانزده سال بصد و شصت **از**

دهن
 باضم نام درس یاد نه است
 کوچه کازکا درس داشتن

تاریخ شهر کازکا در سنه ۱۰۸۰

قطام
 ماکر زرد شدن کوه گز

قطام
 ماکر زرد شدن کوه گز

سایه بارو کاهنار و کاهنار
در جهت بکوه قاری نشین روز یکشنبه
در کوه بالا اول کاهن گویند

روز چهارم شهر روزه است آنرا عید شهر یگان گویند از بر اتفاق آسمین و آن اول آینه سحر است **پنجم**
روز آخر آینه سحر است که بهر نام روز آنرا مهر جان کوچک خوانند **مهر ماه** است نهم مهر روز عید
حجیم بود آنرا مهر جان گویند زیرا که نام او توافق است و مهر نام آفتاب است و اکاسره دین روز پنج
دین که بر این صورت آفتاب بود بر سر اولادها و نیز گویند که درین روز فریضی است بر پیش از آنکه کاهن
ضیاک را بخورد گویند که درین روز هر که رمان تناول کند و ما آوردنشم کند آفتاب بسیار از وی میزند
و گویند که درین روز با برتیا دین یکشنبه است و در حساب در امقر اوج کرد **کا** رام روز است گویند که درین روز
افروین خوانند که ضیاک را بکند لغز نمود تا او را در جل و او نند محبوس گردند و عجم گویند که ملاک کاهن را
یاری کردند بر قتل ضیاک **آبان ماه** روز دهم آبان گویند و عید است از بهر واقف تمام ماه مهر و آبان
خوانند گویند که درین روز عمارت زمین و جعفر آنها کردند و خیر در اقلیم زمین متصل شد **کوز** روز است و
و پنج روز تا آخر ماه مهر در جهان گویند درین روز طعناها سختی و بر نام مادرین نهادند بر با همای
گویند که ارواح مردگان درین ایام از مواضع نوار عقاب بیرون آیند و قوت این طعناها شگفت کند و در
بخور کردن می تا مردگان از بوی آن راحت یابند **آذر ماه** روز اول روز مهر درین روز کوب کوبی
درین روز سحر ساخت شود و آنجا شخص کوسج درین روز قوم و طعناهای گرم خوردی و خوردن باد و بیهوشی
کردی و بر نه بر نشستی مروه در دست دست و خوردن باد و خوردی و از گرمی شکایت کردی مردم
میخندیدند و آب بی میخندید و بر پنج باور از سختی بر زبان بر دیدی و از هر سه بر
و اگر کسی او را سحر نزدی با وی مکنی بودی و در آنجا طین سرخ غشته جامه او را آن کل سرخ مطلق کردی
و این در سل کس کوسج مانند سلهای بسیار تا آنکه سلطان بر این ضربه نهاد آنکه حاصل آن بصره سلطان

شعب

مردن
مادر طایفه در سنک باکل
از دهان جزا نشوند

وفا میکند در آن روز که درین روز در عهد جم لوی از دریا بروی آوردند و پیش از آن که از خبر نبرد
 گویند که درین روز باری حکم کرد سعادت و شقاوت و گویند هر که درین روز پیش از آنکه سخن گوید بر حل
 تناول کند و ترنج بود همه سال مسعود بود **آفر روز است** عید باشد از بهر موافقت نام روز و نام ماه آفر
 جشن خوانند درین روز آتش بر آفر روز و آفر اسم فرشته است که مومنان است بر آتش و درین روز آتش خاها
 زیار کردندی و قربانها بخا فرستادندی و زرد ثبت این را چنین گفته بود و درین روز در امور عالم مصالح
 مشورت **یومی** این ماه خرم نیز گفته می آفر اول را خرم روز گویند و خرم اسم استغفار است
 روز ملک از تخت فرود آید و جامه سفید در پوشیدی و بر فرش سفید نشستی و حاجی برداشتی و با مویز
 رعیت مشغول شدی و هر که خواستی از رفیع و وضع پیش ملک رفی و با وی سخن گفتی و در ماقبل **تبعین**
 با ملک بر خوان نشستندی و با این من مشورت کردی در مصالح امور و گفتی من همچون کی ام از شما
 عمارت دنیا از شماست و عمارت ابد است از عدل و عدل از سیاست با چون دور از مردم **تیمواری**
یا روز خور است اول که باری اول بود گویند باری حل و علی آسمانها را درین روز آفرید **روز دی** بهر
 درین روز غمناک سازند از طین یا از چغین در بر داخل ابواب بنهند و اثر اخذ است کنند همچون ملک الفاه
 بوزند **بر** روز کوشش است آنرا عید سیر خوانند درین روز سیر تناول کنند و کوشش را یکبار بوزند
 و گویند که آن امان بود از مس جن و دیوانه و اسازند و صنها می را که منسوب شد به جن و گویند که درین روز نظام
 فریون بود و گویند هر که باید در این روز پیش از آنکه سخن گوید قفاح تناول کند و تر حسن بود همه سال
 بخیر و راحت گذراند و ترخیص بوسن در شب این روز گویند امان بود از خط و فقر **هر روز است** آنرا
 عید کامل گویند درین روز فرس از بلاد ترک خلاص یافتند و سوا لیسره اللهم است مهم و آفریدند

و شما

و تدخین

بر کاوشت **همین ماه** از دویم همین روز است عید باشد از برای اتفاق نام از و ماه از عید بخند
 گویند و همین اسم نوشته است که موکل باشد بر هیم عمارت و اهل فارس درین روز طنجی نبرند که در آن همه انواع
 خوبت با بکوشت و همین اسم بر این نیند و با این شید البیاض ساینند و گویند که از برای حفظ نافع بود
 و این روز را **عصی عیبت** در قطه کردنش از جمال از برای ادویه دروغها کردنش و کوز را مانند آن
 هر چه درین روز زند نافع باشد و گویند که جاباب روز نیکت بین جنین کردی و آنرا ازنی ظهر **روز**
 اسفند است آنرا صد و هجده از ما نرضی که **سید است** **ی** روز تابان است آنرا صد و هجده
 از ما نرضی با بکوشت گویند که آنرا از برای آن صد گفته که ارسال حاضر صد روز مانده بود و گویند که درین
 روز مرستان از دوزخ بر نیامد و گویند که درین روز صد تمام شد از بر اول و او کیومرث است و در این روز
 آتشها بر آفریند و طحا مهای ایند و ملوک درین شب بازی کنند و خوشن و طیور را بگیرند و با خمار شویند
 این شب و آتش در آن زند در کند تا طیور در هوا بریزد و خوشن در هوا آید و در شب شعله های از
 این مشتعل **روز** این زن است از با صفهان عید آب از میان خوانند و سبب این بود که در عهد فرزند
 جد کسری و سیزده ان مخط با دید آمد فرزند در آن سال خراج بگذاشت و از اموال آتش خاها قرض کرد و بر عیبت
 قسمت کرد و بگذاشت که کسی از جوع هلاک شود بلکه در آتش خانه رفت و نماز کرد و آتش را سبب
 گرفت و آتش کشف داشت از آن هیچ نخواست آنکه دست برداشت و گفت ای اگر در مخط بنوی
 عملت مرا معلوم کن تا خود را از ملک مغرول کنم و اگر بسبی دیگر است ظاهر کن تا آن سبب را از مال
 کنم و بر اهل دنیا رحمت کن و ایشان را با بران فرست چون از آتش خانه بیرون آمد آبروی سید و بار
 که مثل آن بنده بود معلوم شد که دعای فرزند مستجاب شد و آب سرداق و اجام بر او شده مردم

عید

نماهای

بسی

افغان

از غایت شادی آب برسد که میریخته و این در میان فرس عادت شد از آن روز باز دور اصفهان در می ماند
 جبال هنوز باقیست **اسفند ماه** روز پنجم از عید است از برای واقعت نام روز فرام ماه و حسن است و عجم است
 و اسفند از نام فرشته است که موکالت بر زمین و آسمان برساند و هر که در این ماه صفتی حاصل و بطور
 و جلیل باشد عید گویند که آن خوانند یعنی که زمان دین روز موعود است و در این روز در وقت طلوع خورشید
 آفتاب رقیع نولند از برای تمام رقیع بر یک دیوار دوستند و آن چهارم که صد بار بخواند که کند و این روز
 بکتاب رقیع **ما** روز خورشید است اول کبیر و دوم بانگ کونیند بار جان و عجل درین روز از آنها را بفزاید و روز
 روز است آنرا روز از آنها خوانند درین روز مار و لوز و طیلسها در آب بریزند **العول** **سنه** و **شهر** سال
 در **شهر** و **سنه** و **شهر** با یکدیگر ماههای عزت تحذیر ملال باشد و آن ماه است روز و ماه هر که از کارهای
 سه روز و چهار روز و سال روز و ماه هر که از کارهای در صفت و در هر تمام شود در هر سال
 سه روز تفاوت کند از برای این بابی است و عجل نمود و بشوید که فهمند ثلثه است سنین غیر حجاب از او است
 بحال العرب زیرا که سالهای عزت است و سالهای اوج شرف است و آن سال است که در آن سال
 خوانند و در وقت و در تابان که اول سرطان است پس هر نقطه سرطان است از آن وقت که خوانند روز
 در غایت طول باشد و در غایت قصر و چون نقطه میزان که از آن اعتدال خلعی گویند بار در روز
 باشد و هر نقطه حدی است از آن وقت که خوانند در غایت طول بود و در غایت قصر و در این اعتبار
 سال را چهار قسم کنند هر سه از آن فصل گویند **فصل** **در** **سنه** اما آن ربع که میان اعتدال یعنی
 و انقلاب صغری است آنرا ربع خوانند زیرا که آنجا مدام که مس است قوس بود زمان را ربع گویند
 و آن ربع که انقلاب مدام که مس است این بود زمان صغری باشد و آن ربع که میان اعتدال خلعی و انقلاب

اسفند از نام فرشته است که موکالت بر زمین و آسمان برساند و هر که در این ماه صفتی حاصل و بطور
 و جلیل باشد عید گویند که آن خوانند یعنی که زمان دین روز موعود است و در این روز در وقت طلوع خورشید
 آفتاب رقیع نولند از برای تمام رقیع بر یک دیوار دوستند و آن چهارم که صد بار بخواند که کند و این روز
 بکتاب رقیع **ما** روز خورشید است اول کبیر و دوم بانگ کونیند بار جان و عجل درین روز از آنها را بفزاید و روز
 روز است آنرا روز از آنها خوانند درین روز مار و لوز و طیلسها در آب بریزند **العول** **سنه** و **شهر** سال
 در **شهر** و **سنه** و **شهر** با یکدیگر ماههای عزت تحذیر ملال باشد و آن ماه است روز و ماه هر که از کارهای
 سه روز و چهار روز و سال روز و ماه هر که از کارهای در صفت و در هر تمام شود در هر سال
 سه روز تفاوت کند از برای این بابی است و عجل نمود و بشوید که فهمند ثلثه است سنین غیر حجاب از او است
 بحال العرب زیرا که سالهای عزت است و سالهای اوج شرف است و آن سال است که در آن سال
 خوانند و در وقت و در تابان که اول سرطان است پس هر نقطه سرطان است از آن وقت که خوانند روز
 در غایت طول باشد و در غایت قصر و چون نقطه میزان که از آن اعتدال خلعی گویند بار در روز
 باشد و هر نقطه حدی است از آن وقت که خوانند در غایت طول بود و در غایت قصر و در این اعتبار
 سال را چهار قسم کنند هر سه از آن فصل گویند **فصل** **در** **سنه** اما آن ربع که میان اعتدال یعنی
 و انقلاب صغری است آنرا ربع خوانند زیرا که آنجا مدام که مس است قوس بود زمان را ربع گویند
 و آن ربع که انقلاب مدام که مس است این بود زمان صغری باشد و آن ربع که میان اعتدال خلعی و انقلاب

ت

است از افریغ خوانند زیرا که آفتاب مایل بر سمت اسی قوس از زبان خویست بود و در افریغ
در میان انقلاب استخوان خویست است از آنجا که نوزاد آفتاب مایل بر سمت اسی قوس است
زبان است بود و از جمله افعهای با رعایا یا آنست که هر فصل را کیفیت با موافق فصل است
و با موافق هر فصل است و در کتاب در وصول بر این بتدیج بود و اگر سگد فوعه از تابستان بر
فصل که از آن در آن فصل بسیار باید آید و اعتبار کن احوال را در آن فصل که بعضی از او کم باشد
و بعضی سر و چگونه این از آن متغیر شود فوجیه ما اعظم شانه و اگر آفتاب در **اما الربیع** اربع ال
بود آفتاب بحال نقل کند روز و شب و با اعتدال در آن باید آید و مواجش شود و در
چند و برهما بگذرد و آنها روانه شود و آنها زیاد و چشمهای آب باید آید و گیاهها برود و طوالت
افضل در حقیق با عا کر و از بار و نوار باید آید در آنها اولاق بر آید و شکوفهها ظاهر شود و در این
از نبات اعتدال مواجیوانات متکون شوند و در تبیب باید آید و بهایم نتایج کند و صریح ال
در غنای تراویج کند و حیوانات بر این منتهی شود و غنیش از زبان خویست شود و در موسم باید
در درین آراسته که در دنیا همچون را خویست شود آراسته با نواع حلال و حلال ریسق با آراسته
آفتاب با خویست **اما الصيف** صیف آن وقت است که آفتاب مایل بر سمت اسی قوس است
غایت طولی بنا بر این وقت است در زبان که در کتاب است و در این وقت حیوان قویتر
برسد و حیوانک با نوزاد و آنها کم شود و دنیا روشن کرد از قرآفتاب و از این قوس و حیوان
بر روی زمین بنوعی نوزاد بسیار خیر و غنیش از زبان خویست و باید هم چند و آنها در غنیش
و گشته خشک کرد و وقت حصار زرها بود و میان حیوانات بسیار بود قوت مردم و حیوان

و علف بر بهایم فراخ گردد و در ایسی دنیا تمام شود چنانکه گویند و سیرت صاحب جمال کثیره العث و مجالزنی
 لقب باشد تا آنکه آفتاب باختر سنبدر که آنکه آخر تابستان بود اول خزان **اما الخريف** خزان و اول زمستان
 در آفتاب اول میزان که آنکه روز ثامن است و می باشد باری دیگر و شب در نهایت کرد چنانکه در بیج نماند و اول
 و نهایت و ظهور اوراق خرفین نماند اول نبات است و در شجر و سقوط اوراق این وقت است سرد شود
 و با شحال همد و آبها کم شود و آنها خشک گردد و انواع نبات فاسط شود و ثمار منقطع شود و مردم صورتی و غایب کنند
 و خیره نهند و در زمین گردن بیخالی ماند و موم و شتر است در زیر زمینی نهان شود و در خوشی ظهور سلید
 کم شیر روز و موم قورمستان جمع کند و در امانی دنیا جاریزند و جامهای حکم و پوستینها در پوستند
 لذت بر دفع سرما و تغییر هوای دیگر و دنیا همچون کلهی ثور را در جوانی از وقت است که با نوزاد حاصل برنی
 لقب بود تا آنکه آفتاب باختر و سیرت که آنکه خزان بگذرد و زمستان در نماید **اما الشتاء** زمستان اول
 با نوزاد آفتاب اول حیدر زول کند آنکه غایت طول یل و قصر نهان باشد و روز در نهایت کرد و سردی و سختی شود
 و می خشک شود و در خشتها از اوراق برهنه کرد و گیاهها جمله فایز شود و حیوانات در زیر زمینی نهان شود و
 در کوفت بحال در رسد از سرما و نوازها بسیار شود و عالم منجم شود و بعد آفتاب و غمدم متوار بود
 رفت و باران بسیار شود و بهایم لذت شود و سرما موم لال از تره و تصرف منع کند و همیشه شیر حیوانات
 تلخ شود و آبها کم شود چنانکه توان است امید و جوانی که آنرا عظم بود چنانکه در آب و بعضی و غیر آن تلف شود
 طاعتش ارباب الفزوت و الرفاهیت زیرا که هیچ شغل بود الا اکل و شرب و این نماند اول در زمستان
 و زمان استراحت است چنانکه تابستان زمان لغت بود و در امتثال گویند من لم یعمل دماغه فی حروف الضیف المعلن
 کرده در برداشته و دنیا همچو خور شود و سیرت او باختر رسید و حال بری لقب بود تا آنکه آفتاب باختر شود

در زمستان در زمین نهان شود
 در زمستان در زمین نهان شود

ت

رسد پس از آن مرستان برود و بهار باید آید و همچنان برین سوسه همچول بود میایدو حتی صلح کتاب
اجده ذلک تقدیر العزیز العظیم **فصل فی بعض العجیب الحادثة بتکر السنین** بعضی از علما گویند هر سال
و عجله در هر یک سال معجزه خلق و مستجاب مغزات برادر اظهار دینی حق و کلمه توحید و عرض اول آن شسته
بر اول هر هزار سال ملک اول است هر دو هزار سال باسخ که میان دو معجزه شسته تا یکم از هزار سال بود
در هزار اول ابوالبخیر آدم الصبی صلوات الله علیه و در هزار دوم انوشیروان صلوات الله علیه و
در هزار سوم ابراهیم خلیل الرضی صلوات الله علیه و در هزار چهارم موسی کلیم صلوات الله علیه و در هزار
سلیمان بن داود صلوات الله علیهما و در هزار پنجم عیسی صلوات الله علیه و در هزار ششم محمد
صلوات الله علیه و در هزار هفتم ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین و در هزار هشتم ائمه
ان دنیا جمعه من حج الاخرت سبعة الالف سنة و قدر فی سبعة الالف و مائت و لیس فیها من
و علی رأس کل مائة من مبعث نبیا یتلوه صاحب سلم یرفع اعلام العلم فلی رأس مائة الالف و عین
و علی رأس مائة الثانية محمد بن ادریس الثانی و علی رأس مائة الثالثة ابو العباس احمد بن محمد بن علی
مائة الرابعة ابو یزید الطیلبی و علی رأس مائة الخامسة ابو حامد محمد بن محمد الغزالی و علی رأس
ابو عبد الله بن عمر الرازی رحمه الله علیهم اجمعین و علی رأس مائة السادسة ابو عبد الله بن محمد بن
سنة كف التدقیح الفواعل البلاد منها اجزاء و البرص و جنون الشیطان و غیره ستمائة
نخرفه الحسب به يوم القیامة و غیره ستمائة سنة زرقه اللد الیها ما یجیب الله قائلها و غیره ستمائة
احب الی السمار و الی اللراض و غیره ستمائة سنة محی اللد ستمائة و كتب ستمائة و غیره ستمائة
مغفر اللذوبیه و كان اسر اللذوبیه اللراض و یفیع الی بیته و كما گویند تکرار اعمال و اولاد محمد صلوات

مائة الالف و لیس من

الی النبی صلوات الله علیه انه قال

یا رسول الله

باید که هر حیوانات غیر انسانی متولد شود و انشکال عجیب باید که در فلک لزان حولت در عالم
 ظاهر شود چنانکه در مورامه سیر کوسیر کرد و در این دنیا حرکت و حرکت دریا و علان و نبات و غیره
 چنانکه در اول کتاب گفته شد و کل ذلك مقدر العزیز العليم و تختم هذا المقامه حکایت لایق هند امکان
حکایت چندی گویند که در زمان ابراهیم خلیل علیه السلام خواب او را در خواب آن که در آن حال
 خبر داشت آن خواب را طلبید و گفت و یک اشک باختر قال نعم و الا فقلک حوانی که در آن ملک است
 متفکر در حال تا آنکه خضر نواد آمد حکایت ملک باختر گفت خضر گفت از غیر و لایق او در خواب
 ملک رفتند ملک گفت خضر تو کی گفتی که از غیر که در خواب که در خواب گفتی بسیار
 اما آنچه این زبان در خواب است بگویم و اختیار یکبار بشهر هر که ششم عظیم در آن غلی بسیار و عمارت
 یار کفتم از آن شهر که این مریه را که بنیاد کوز او گفت بردان هم برداشتند آنکه از آن فصل آنجا
 بگذشت از آن شهر هیچ اثر نمانده بود و ما در آنجا کبابه در دو کفتم این شهر که خراب است گفت
 بود کفتم در آن شهر بود گفت ما در آنجا در آن شهر بعد از آن فصل دیگر هم در آنجا بگذشتیم
 و صیادان این ماهر رفتند کفتم این را دیدیم گفتند ما در آنجا بود کفتم بر این خراب است
 دریم و از بردان شنیدیم آنکه پس از آن فصل دیگر این بگذشتیم دیدیم که خراب شده بود و ما در آنجا
 کفتم این دریا که خراب شده کفتم چندی بود کفتم بر این در آنجا بود کفتم و در آنجا شنیدیم
 پس از آن فصل دیگر این بگذشتیم شهر بنا کرده بود بسیار عمارت شکوهر از آن که اول دیده بودم با یک
 آن شهر کفتم این مریه را که بنیاد کوز گفت این شهر قدم است ندانم که با بنیاد کوز و از بردان شنیدیم
 ملک گفت و من خواهم هر ملک بکنم و صاحب با تو کفتم خضر گفت صاحب با تو توانا گو اما

کفتم که خضر از آن شهر
 شنیدیم از آن شهر
 که در آنجا بود
 که در آنجا بود

ت

عین

متابعت این جوآن که او کلا دلا کند بر خیر و شر و در بعضی خیر و شر و مقاله اول را ختم نمود
 تعالی ان یختمها بالخیر والبرکات و ان یعوای علی بنی العلم من غیر الصواب **المقالة الثانیة**
 و بی ما دون الافلاک من العناصر و المولدات و فیه من لفظ **الفصل الاول فی تحقیق العناصر** و تزیین
 و انقلد بعضه الی البعض و هو ان العنصر هو الاصل فی الموضوعات و الی راد منه اللجب الی دون
 فلک القمر و ان الهیام لاجهات که بنده و آنچه از ان حاصل آید چون معادن نبات و حیوان آنرا مولا
 و امهات چهار است آتش و هوا و آب و زمین اما آتش طبع آن جاری است و مکان طبعی او است
 قمر باشد و بالدی که هوا و هوا حار است و مکان او بالدی که آب بود و زیر که آتش است و در
 و مکان او بالدی که زمین است و زیر که هوا و زمین بار دی است و مکان او وسط باشد و این امهات را
 ارکان گویند هر یک را و کیفیت آن که موافق آن که بالدی او از برای انبغی هر یک از مکانها با طبع الی
 در ان مکان قرار گیرد و با هر محل و عدل لکل حکمت خود در ترتیب عناصر بر وجهی بر وجهی صفتی عجیب است
 آنچه انجمن فلک اقل است و آنچه اقل است از فلک العبد است چنانکه آتش از همه عناصر خفیف تر است
 ملاصق فلک قزاق است و زمین که ثقیل تر است در غایت بعد از فلک و هوا از آتش ثقیل تر است
 و از آب خفیف تر لاجرم محل او زیر که آتش و بالدی که آب است و آب که ثقیل است و از ارض خفیف تر
 لاجرم محل او بالدی زمین و زیر که هوا است **فصل فی المولدات** و محرم جسم صورت را کند و صورت دیگر
 بپوشد چنانکه آب هوا شود و آن صورت که را کرده باشد فاسد خوانند و آنرا که حاصل کرده باشد کاین اما هو
 آب شود چنانکه دیده میشود قطرات بر سطح و اطراف اناه و صفر و قی که درون انا و از منجد نمی ان
 بر اطراف او ظاهر شود و معلوم است که آن ترشح بنا بر ملک از هوا باشد که محیط بود بر ان اما از غایت

بحری

اول

برودت آب شود و آب هوا نوزد چنانکه دیده میشود از حرارت نفس آتش بخار آب بر خیزد و هوا نوزد
 آتش نوزد چنانکه من دیده میکند در مجموع در موضعی که حرارت بسیار نوزد چنانکه دیده میشود از کوره انگار که غیر سخت نماید
 هوا را آن آتش نوزد چنانکه خبری اگر بس ابر نوزد و آب ارض نوزد چنانکه بعضی از آنها در نیم زمین است که نوزد
 ارض آب نوزد چنانکه اصحی که صاحب کند سنگ است مانند وضعی او در مجموع میکنند آب سرد و از چنانکه صاحب
 یا آلت که آب یاب آب نیز از تجزیه کربن بخار را نوزد بر خیزد در آب نوزد چنانکه ملاحظه میشود
 آتش حرارت بسیار است از طبع او آلت است متحرک است از وسط تا المیز فلک قمر در آن
 آتش نوزد چنانکه در دیدار این آتش صورت با هیچ نوع نوزد چنانکه ارض ارض نوزد چنانکه در ارض نوزد
 کند خبر خبری نوزد ابر نوزد و اینها هیچ نوع نوزد آلت است از فوق عناصر است از نوزد و در صورت آلت است
 دیدار او در دنیا بر نوزد چنانکه صاحب صنعت بار نوزد که معروف است از نوزد فلک قمر تا نوزد حرارت از نوزد غلظت
 که از این صحت نوزد نوزد و بخارات غلیظ است که نوزد تا پوسته هوا است و تفاوت است و اولیای
 آفرین است محیط از جمله است هر چه در هر حال در صورت نوزد چنانکه ارض نوزد چنانکه در آلت است
 نوزد نوزد نوزد است که اگر او را نوزد چنانکه مانع البصارت از نوزد چنانکه صاحب علم افلاک است
 آنرا که از هر چه نوزد چنانکه تا هیچ که نوزد را منع دارد و نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد
 نوزد نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد
 آنکه هر دو کشف اند و اگر نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد
 نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد
 که غالب بر نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد

نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد چنانکه نوزد

آلت

نوزد

نارا فاذ انتهم منه فوقد في انك فذكر في غلبه واطمان او بر يك شير از او خرد راق الی اولو ندمه غلبه كنه
 كويج هر كه نموى و غير فاذ نو و صخره صهارا را ما در او ندمه و اولو دلا كه دازد و صالح خلق بدان متعلق
 تا خامتر كه نويد از او حذر و حصر توان كو سخن جملها با نكره و متاعا ليقومين في صبح بار يك العظم فسبحه
 ما و عظيم نه و اوضح بر بانه و از آن شهرا جيب الس حريست و ان بلغو عي نيس بو حرمه لى الوى ان
 او و خسته است جملها كه نمى طى از او خسته آن چهار پارچه را لجر انيدنى مى سيره ندمه و اولو كه از ان الس
 بيرون اورد و آنچه بزرگى آن قبول و نوحه و حرمه زودستى در خانه نموى تا انكه خدا تيجا احمد بن صالح العيس
 فبقدرت او بنش از او لذت به عمل مبرم جرمى قبول به كند و ان الس لدر نجا مېهاى كو و مكرم در روز دلا
 نگاه كند تا انكه اولو غايرى لكونند **فصل في منتهى القضا للكواكب** كوتبكه دى چاه خبر بود و زودستى
 لادنى نعو تا انكه بطيقت نارسى رسد اگر ماده اولو فريش منقطع شود و در ان فغان دينت با آن الس در و كرد
 نو و غلبه رجوع كند و در ان فغان و آنچه خود آن باشه لوز و جنبه اكه و چراغ بر افروزى كمالدى
 در لى آن چراغ ايزرى لابنت سحر و دى او چراغ نالدى رسد از شعله اول الس با ريسى كرد و چراغ
 ايزرى را بر افروزد و ايزرى تجربه زنده است اما اگر ماده اولو فريش منقطع باشه حرمه بطيقت نارسى منقطع شود
 و گفته هم اولو استولى دين لارا كرمان و خايز لطيف باشه حرمه الس در و كير و زانجا با ندمه حرمه الس
 و دى پاكه چون كويج نمايد بر او را دو راه باشه يا بر شكل لدر با ندمه حرمه الس در اولو استولى فقه باشه
 از حرمه خود با مجر و ميبند كه قاعده او كه نار و مجر و طوقه زهري و با ندمه حرمه الس در اولو استولى
 كره ميبند كه ميكرد و بر سطح فلک انست حاصل قول ان لى و ميبند و با ندمه الس در اولو استولى ان انا نيا الس
 ادنيا نيزينه الكواكب و حضا و كاشته طمان بار و **المنطقه الثالثه في معرفة الهمم** حرمه لى حرمه الس در
 حرمه الس در

و از آن شهرا جيب الس حريست
 از بر ايخان و طمان بود كه ان را فغانه
 بود كه سفت از ان و ان دران خانه بود
 و دى در خانه قتمى دعا كرى فرودم
 و ان و بان را خوروى و ان انست
 خايز خورده الدين قانوا ان الس
 انانوس سولا حى با ندمه قوايى
 انار

القضا

الظلم

البصیر تحت کوه الغار و فوق کوه الغار حکما گویند که سما بین السما و الارض قسم است اول بعلک
 متصل است و دیگر بوجه آب و بعضی از این و یوم و صیان است هم قسم است اول متصل کوه لیس و در
 حرارت بود و هم کوه زهر و غیره است یوم و یوم که متصل است و زمین معتدل باشد و در بعضی مواضع
 از این قسم گویند و در بعضی مواضع هم بود و در بعضی سرد و لاق اول در فصل متصل است از بهر هدم حرکت و
 سوزن آن کم باشد تا غایتی که نارض و یوم از کوه لیس و یوم فروتر بود اول در حرارت بود و حرکت نیز همچین
 است که حرارت زیاد بود و بر غایت است و از کوه زهر و یوم خوانند و آن قسم هم با لاق قسم بود و در بعضی
 مواضع آب و بعضی قسم در دو معتدل باشد و در کوه العباسی شجاع بود و هوای آن همان است که در
 و این است سرد تر بود از کوه زهر و یوم که در مواضعی از کوه شیب ایستاده است ماه آفتاب است سرد است
 سرد و کوه و آبها غشور و مو تا کوه و حیوان و نباتات موجود است و هوای آن بسیار سرد است و در
 فود ظلمت و بخار و دخان است و بادها مختلف و در واقع و ماه و موسی قریح در خود و در و در و در و در
 و صیاب و طبل و صقیع و بلوغ و بروز که بعضی از این یا کوه یونان و در کوه کوزند که کوه لیس است
 و غیره و در این است در هوا و کوه آن آنچه مطابق در این یا کوه لیس و در این است در این است در این است
 هوای آنجا کوه که مسیحی منعقد کرد زیرا که مانع انعقاد غیوم حرارت است از تاثیر کوه و العباس آن است
 زمین و اما سطح کوه نسیم با جانب زمین تا آنجا که ممکن بود که حیوان مستفسر شد از بهر آنکه طالبان معادن که جمیع
 زمین فرود و در مجامع نسیم استند نفع کنند در اینها بمنافع تا از است و کند و جراح ماند و در نسیم منعقد
 نوزاد این جراح مختلف بود و آدمی محتسب شود زیرا که معادن نسیم است حیوان مستفسر شد از بهر آنکه طالبان معادن
 و اعظم گویند که چون آفتاب در کوه و در زمین تاثیر کند از آب و زمین اجزا متحمل شود و اجزا از آب کوه

طبل
 بالبحر و در نسیم نام باران نوره و صقیع
 و تر و نسیم طبل و کوه و طبل و کوه و طبل

شجاع

و اجزای این لافغان و چرخ و چار و دغان مرتفع گویند که از طرف پهلو به پویانجا که با مرتعا حکم گویند و از آنجا
که زهریز کند و در صومعه کند و در پستی جهالت توابع یونان فیه از آن جهت بود و از ماده چار و دغان مشتق شده
بعضی از آن در عصر متداخل گویند و کیف کردن آن را سحاب گویند و سحاب هر چند که مرتفع گویند و بعضی از آن در عصر
گویند تا آنکه ماده دغان یا ریج گویند و ماده چار را سحاب گویند و در آن سحاب گویند و در آن سحاب گویند و در آن سحاب
باران یونان سحاب گویند و در آن سحاب گویند و در آن سحاب گویند و در آن سحاب گویند و در آن سحاب گویند
نخار غیر در و غیره سحاب گویند که از اولی نام میبرد و با جوئی نام میبرد و با جوئی نام میبرد و با جوئی نام میبرد
و دیگر که گمان بقوت آید و از آن سحاب در آن سحاب و در آن سحاب و در آن سحاب و در آن سحاب و در آن سحاب
چون صومعه کنند سحاب گویند که در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب
از آن سحاب گویند که در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب
مستفصل در مورد سحاب میگویند که در آن سحاب و در آن سحاب و در آن سحاب و در آن سحاب و در آن سحاب
یونان سحاب گویند که در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب
سحاب گویند که در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب
سحاب گویند که در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب
سحاب گویند که در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب
سحاب گویند که در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب

سحاب

سحاب
بمعنی ابر و ابرو نیز گفته میشود

صق
سحاب گویند که در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب در وقت سحاب
مانند سحاب است

نبات از آن فاسد شود و از انحراف آن بقوله عز وجل والذی نزل من السماء ماء بقدر فاشترنا به بلدنا
 انکه خبر باران نبردند پس بکسی باج جنایه روزی نیاز بود و از کسبیل صنوعی از زمین لایزال است
 رسیدی و در لغت و آمدی **الفصل فی الريح** حکما گویند که حدوث باد از توجع هواست بحرکت از روی هم
 مختلف جنایه حرکات و توجع آن متدافع بعضی دیگر را و موافق حرکت است و اوقات آن غلط است
 حرکت او ثقیل بود و مو لطیف حرکت آن حقیق بود اما کیفیت حدوث باد آن است که از تاثیر آفتاب
 از روی زمین برخیزد چون طبقه بار در حرارت آن گشته شود تا که با صعود کند و کره را متحرک از حرکت
 فلک حرکت دوری او را صدمه زند و با غل رد کند از حرکت آن هوا توجع کند با و باید آید جنایه خیزی در آن
 اندازی آب از آن در حرکت آید و اما آن کرد که او را رولعه گویند و بر خود چرخ همچون مناره بیشتر حدوث آن است
 باشد که بادی روج کند از طبقه بار در آن بار در اسبابی صادق بود از صدمه زند و بگرداند از حرکت اسباب
 در باد دوران بدید آید زمین را هم بران میات و با باشد که مسلک با بدید و در دوران بران میات تا به چون
 بعد گویند حدوث آن موی باشد که از اعوجاج مسلک بود و با آن حرکت دو باد اتفاق کند که هم آن دو باد علی بود
 هر یک از آن دو کر را منع کند از آن رولعه با بدید آید و آن وی بود مستدیر که بر خود چرخ همچون مناره و در آن صحنه
 در وسط رولعه و فضا دورتها گویند که قطعه از خیم در میان رولعه افتاد در هوا از مسکرو اندید همان نمود
 در هوای چرخ اما اصول باد چهار است شمال و هم آن مطلع نایب الغش است تا مغرب آفتاب و صبا و
 از مطلع نبات الغش است تا مشرق آفتاب و در هم آن از مطلع سهیل است تا مغرب آفتاب و جنوب و هم آن
 از مشرق آفتاب تا مطلع سهیل و شمال میان نبات الغش و مغرب است و جنوب میان سهیل و مشرق
 و این صورت همیات باد است **اما شمال** باد یا نیست زیرا که از آنجا نوب می آید آفتاب است

ت

نشود و اینجا بر آنها و آبها فسرده بسیار باشد
 و مرماخت باشد چون باد بوی بکند و درود
 از آن کت کند و در اینجا بجا نزلت بیشتر
 صحرا است و جمالی از صحرا را که درها بیست
 قبول کند این سبب باد است و در هوا
 شمال سخت بقوت بود زیرا که در آن کت است



از این که درها بیرون آید همچون آبی که از موت ضیق بیرون آید بخند خوب که مراد و سعی دارد مثل آبی که
 از این سبب فرج بیرون آید و شمال ابران را می کشد و حواس اصافی و دماغ را قوی و لون را خوب کند و در حواس
 پدید آرد و گویند که باد شمال و جنوب خوب در وضعی است که در اکثر نقاط موضع شمال ذکر باشد و اکثر نقاط
 انات و غرب باد شمال را از موم شمارند از آن سبب که خیم را برود و مرما آرد و بیشتر بهرستان بود **محمود**
 حار ط است زیرا که همه او از جانب شرق است و در آنجا حرارت مفرط باشد از آن سبب که آفتاب در آن
 شود و در هر سال دو بار در اینجا در نشود و چنانکه از جانب شمال دور شود از آن سبب حرارت آنجا زیاد است و در آن
 جانب بجا بسیار است تا رطوبت از آن کت کند و اطبا گویند که باد جنوب ابران حیوانات را کت
 کس و کوفتی آرد و حواس را که کند و هوای تیره و از عجایب یکی آنست که چون جنوب آب گرم جدا
 را سرد کند و اگر شمال بر آب گرم جدا همچنان آب را بگذرد و سبب آن گفته اند که چون آب گرم بود و شمال
 بروی همه حرارت در آن رونق آن ماند چنانکه در رستان دیده میشود که حرارت در آن رونق زمین صحت
 و برودت بر ظاهر زمین و اما جنوب حرارت را از آن رونق آب بیرون آرد چنانکه در تابستان دیده میشود که حرارت

از آن زمان

اوی زمین در وسط جبل ابری تر بود و اقباب در میان آسمان نگاه در آن حساب کردم که میان من درونی
 بود و دایره تمام دیرم بون و شش فرخ شروع کردم که از کوه زیر آیم چنانکه فرمی آیم دایره کوچک میشد چون مکان
 حساب کردم هیچ از آن دایره نماند **نظر اربع فی کرة الماء** حرم بسط طبعه ان کون بار در طبعه
 و مکان طبعی او آنست که زیر که هو بود و بالدی که زمین و کما کونند که شکل آب گریست زیرا که آن بحر
 چون نزد کوی رسد اول همگوه بیند انگر سرخ آن و اگر نه آنست که سطح آب محدب است بایستی که قله آن
 سرخ و اریهم دیری زیرا که سرخ نزدیکتر است از قله الا آنست که استعدادت که آب صحت است زیرا که تضارسی
 از زمین از آن مرتفع است و آن تضارسی مانع نماید از آن گوی بود و حکمت در معنی آنست که باری جل و علی است
 که بعضی از زمین مقرر حیوانات بود در آب نماند نسبت به هو و در هو نماند نسبت زیرا که غایت بر او ارض است
 و هر یکی که بر او غالب احد اجزاء المکرب باشد محل او آن باشد پس با بر تعالی لطیف و عنایت خویش زمین را
 ذات تضارسی آفریده است تا آن تضارسی از آب خارج بود و محل حیوانات باشد و مانع شود از آنکه شکل
 یا شکل زمین گوی باشد و هر یک از آن محیط بر روی و کوه او صیقل است و این که بخایت الهی اقتضای آنست که او
 محیط بنا بر جمیع که زمین از برای حکمتی که یاد کرده و آب بر دو قسم است ملح و عذیب در هر یکی فایده که در آن
 نباشد اما آب ملح ملاحظت آن از اجزا و ثواب از ارض است که آفتاب سوخته بود و با او آرزو آهلی دریافتند
 چون آب آمیخته شود آب با ملح کند زیرا که اگر آهلی دریا عذیب بودی آب عذیب همزهد است تا اثر اقباب و طول
 کثرت منتهی شود و اریکه آرزو با طرف زمین رسانیدی هو را قاسد کردی و در آن طالعون حاصل آئی بر زمین
 هیچ حیوان نمائی حکمت الهی اقتضای آنست که آن دریا شور باشد از برای دفع این فساد و در او دریا که در
 و عذیب در جهان و بحر آن و بحرهای دیگر که از دریا آرزو ذکر آن کرده شود در بحار بحار اما آب عذیب معظم فایده

تضارسی
 بحر ارض
 بحر ارض
 بحر ارض

سازد سیما و کس اشرف حیوانات
 و معلوم که حیوان اکثر

شربت که بقای حیات بران موقوفست و جنان الماکل نشی حی و باری حل و عله دو قوی آفریده است که
 چون چیزی در آب کنی که آنرا طعمی باشد آب حله طعم آن مضمض کند و لون آن بستاند و او را نه لون باشد و نه طعم و از
 لطف الهی است که چون حاجت یا غایتی بدو وسبب حیات حیوان و نبات بود آنرا خلق فرخ کرد و آنرا
 و بسیار آفرید تا تحصیل او آسان بود و معالجه حاجت باشد و نیز او عین بر روی زمین آشکارا آفرید و ساح
 تا از بسیاری بروی مخصوص و منازعت برود و هر چه باری حل و عله آفریده است از ماکولات مشرب و نبات اصلاح
 معالجه توفیق خود داد که آنرا هیچ حاجت نغذ و اگر آب خوش از آب شیرین استی کردن مردم از این مشتی عظیم
 با برقی آن مشقت از خلق برداشت بواسطه آفتاب که در بحر کند بخار از وی بریزد و باور البقاید تا آن بخار را
 بموضع ایستد که خواهد و مبطر شود و آنرا در مغارات مخیره بندد و از آنجا اندک اندک بیرون می آید و از او بهمان
 و قنوت ظاهر شود بعد حاجت خلق چون وقت آن باشد که ماده آن کم شود سال تمام شده باشد و دیگر بار لطف
 عنایت خود در آن لغو استد فسیانه با عظم شانه و اوضح بر نانه **فصل فی صیرورة البحر فی جانب الارض**
 از حجاب باری حل و عله است که آب بجان بی از زمین میل دارد و جانب دیگر از آب باز است و اگر نه مقتضای
 حکمت الهی بودی امر طبیعی اقتضا چنان کردی که کره آب کره ارض محیط بودی و اگر چنین بودی این حکمتهای بابت
 ترتیب و نظام سلوک که یاد کرده در خلق معادن و نبات و حیوان جمله مابل نشدی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که
 مرکز جرم آفتاب مخالف مرکز زمین باشد چنانی از زمین نزدیک بود و چنانی دور و آن جانب که نزدیک است آنها
 بد جهت منصف شود زیرا که آب چون از تهی کم شود بدان جهت منصف شود و بخار و جوئی چنانی منصف شود و دیگر
 مسح شود که در مقابل آن باشد و آنجا که نزدیک است جانب جنوب است آن جانب هم آب دارد و آنجا که
 دور است جانب شمال است مسعود است بروی زمین و بعضی بعضی متصلت نسبت با محیط چنانی

صیرورة
 کردن از جانب بخار

در میان آن

راتار یکسند و قال غیره مطبوخ آن سبکه نافع بود از برای شقاق که از بر دعاض بود و خوردن آن خواهمای
 روی آرد و آن نافع بود از برای خوابی **عظم** کما هی است که عصاره آن نیک طبع و هلق بر آرد و نافع بود
 از برای دارالشعلب و حر اجات روی مقروح و غش و نوک را از عسوی بیرون آرد و نافع بود با سکر تعال **صانیر**
 و عصاره او نیز همچین **عسل** گویند که آن اصنافی است چیزی از آن تخدیر کند و خوا آرد و ضعیفی از آن نهی است
 و ضعیفی که آنرا استعمال کند از حضرت ادریس و اصف النمره از صنف مخدر اگر بیشتر از دوازده حبسه خورد خون
 آرد و فواق آن در کورون و از صنف قابل اگر چهار درم استعمال کند خون آرد و اگر از آن مقدار آن قدر درون
 نمرات استعمال کند خوا آرد و عصاره جمله اصناف آنرا اگر چشمش با صوره قوی کند **فحل** آنرا با سبک تر گویند
 صاحب الفلاحه گوید از خواهی که ترتر یک بود جو بی برین فرو بر چند ایک بیرون آرد و مکانی چون قالی ساز بر آرد
 گاه و تخم فحل در آن کن و بالای آنرا بر آرد و سما کن آنکه آنرا آرد که فحل مقدار جو که فرو برده در قبال غره
 اگر تخم فحل در عسل کنی آنکه بکاری فحل آن بغایت خوش طعم بود و اگر فحل حبش را منقش آرد و ابوالفرج طیب گوید
 سبک است پس چنانچه **عسل** در آن در معده بود قطع آثار آن کند همچنانکه
 با نوعی خوش التحریک است و بود که در اوج **عسل** از آن بر آید و تن که از حبشی آن بود تاثیر فضلت بود
 نه از تر بود و از بس نوم خوردن را یکم نوم دفع کند و اگر صاحب الفاس از فحل تناول کند با او زیاد شود
 و اگر در فحل را بخورد قوت باه را زیاد کند لیکن آواز را الف آرد و بر اکل آن مواد خوردن معده را با
 کند و اگر باره فحل بر عقرق در حال ملاک شود و اگر عقرق بر آرد از آنکه فحل خورده باشد هیچ اثر در او نکند
 فحل موی را بر ویاند در دارالشعلب و در آنجایی که فحل را تولید کند و غشیان آرد و سر و چشم و در آنرا
 دارد و اگر حاصل ضار سازند گویدی را که کرد چشم بود از ضربه غیره زایل کند و اگر آب فحل در شراب پیچند

لبس

بصاف و آرد عصاره فصل اگر بر قوت بگذرد حال ملاک شود و اگر بکلفت طلکس زرد را مل کند و اگر سیر لطل سبزه
خورد را زلال کند و اگر سحر که در آن با ششند فصل و نوش در سینه اند جمله عمیرید و اگر سر وادی العصاره فصل
موی را بر آرد و سخته کند بن موی را تا نیفتد و اگر صاحب سرقان بخورد و بایت مدروزی زلال کند و اگر موضعی باشد که موی
از رفته باشد بن موی بر آید و اگر در چشم کشند روشن گرداند و دفع میاض بود که بر سایه پاشند فصل اگر آب سینه
و بدان آفتاب کشند نظر تیز کند و اگر در خانه را کشند عطار زلال بگریزد و اگر کوده روی را بدان طلکس کلفت را بر روغن
فصل قوت ماه را زیاد کند و تسخ را بر روغن کلفت زلال کند و غشش را و لولون دیگر را اول آن فصل در حاد و آرد و از
برای سموم نافع بود و از برای نهش اشجی **فصل** آنرا بقلبه اشجی گویند زیرا که در کدراش آید و با سبب آنرا آب پهن گویند
هر که فرغ را در فرانس بندد و بر آن خشک بود و هر قروح که برین بود چون فرغ بر آن نافع بود حد اوقه
ماه را نافع بود جدا و اگر فرغ با بویق بگویند و غسل سخن کنند آنکه سره و عانه و احلیل را بدان طلکس نفعی
نفعی فصل بزرگ از همین گوید اگر نایل را بدان خاک کشند قطع کند نایل را خاصیتی عظیم در رسم است بسیار خورد
در چشم و صداع حار و لاکسیر را که در او و لاکسیر را که در او **فصل** در عده از این عصاره در او است حد اوقه
کند و از آنکه از ترشی خوردن بود پیر و اگر بخیل را از آن عصاره فرغ طلکس اصلاح آرد
تخم فرغ را اگر در سر که گندید بگویند و غشش آن عطش کند و از برای بیهوشی در کوفه یا خود بر بند چون خوف است
از برای تهیای حار چون سیر آن بگریزد و با جلد است منافع بود و از آن بسیار استعمال کردن قوت اقطع کند
بنای بزرگ از بزرگ است در سختی مانند در موضعی آید که نزد آب بود و در آن بویق است چون
و اگر از هر دو غره باشد بنیست استعمال از آن بزرگ بود در وقت استعمال کشند شش از نفس گوید اگر بدان
ضماد زرد زردی را صاف کند و اعیان و صداع برود و خوار آرد و اگر بیات منداود پس را زیاد کند

فصلکنت

۱۸۱

خلاصت نظر چشم در صفا
 زین و محتاج بود هر یک و مطلق و موقوف بر مقتضات کثیر و هر فرد از افراد آن نتوانست
 بحکم امور قیام نمودن حکمت مارتیعی جانی است که اگر این از اجتماع بود در بدن قوی و هر قوم صنعتی از
 صنایع قیام نمایند تا حاجات همه مقوض شود و در اصل بدین بر صنایع او مثل اشتغال بدین است بر اعضا و قوا
 او همچو که اعضا و قوا دیگر را ساعدت کند تا امر بدن تمام شود و همچنین صنایع بدین معاون یکدیگر باشند تا امر
 بدین تمام شود و چون افعال بعضی ضروری الوجود است همچون اکمل و شرب و قیام و خوردن و تنفس و غیره و اینها
 الوجود در قوا و غنا و تعب از صناعات نیز لغوی ناکیر بود چون کتابت و در اوقات و امثال آن و حضرت
 چنانکه گفته شد و از عجایب آنست که باری تعالی صنعتی بنا نمود اندک که در صناعات ناکیر بسیار است اگر
 صنعت دیگر اختیار کنیم لایق تر بود پس صناعات حسنی اختیار کردی و کار عالم موقوف ماند و مقصود خود
 من غفلم عن هذا الکفر تشبیه نظام الامور من عبادات النون بالی چند در صناعات گفته شود و الله اعلم بالصواب
باب اول در فلاح مهم ترین صناعات و از برای شرف او باری تعالی آنرا با خود اضافت کرده است
 اما جنبه الما و صیغته شققا الارض شقا فتنایها جدا صناعات و اول آن مقدم بر اهل صنایع و اول آنست
 با صناعات لبروت طبیعت در بدن بلیه و ام من بدوست و فایده او بر جمیع اعضا و قوی فایض و نفع
 برد و نوعت زراعت و غیره از صناعات صاحب الفلاحه که در بدن باید زمین نگاه کن بعد از آن
 نداشت اگر تکلف در او باوید نباید بگویند و در زراعت صاحب و چون خار در زمین بود تا علی اگر هیچ او
 دلاکت بر قوت زمین و اگر کثرت صنایع بود در زمین قوت لایق کند ما بن و ضعیف موافق شعیر حاد و در آن
 زمین باید بر اهل این و چون اهل زراعت رفت یک ل دیگر باید کرد تا قوت که در تخم باید که خوب اهل بود

غیر ضروری الوجود

صنعت در جسم صاحب آن است
 تا هر کس صنعت خود را ضعیف سازد
 صنعت حسنه عاقلان را که در زمین بود
 صاحب حسنه چون تمام و سلام و کفایت
 مثلا صنعت خود را ضعیف سازد و عاقلان
 طلب صنایع نفعی که در زمین است
 موقوف ماند

زیرا که دو ضعف است که فاسد جدا و اگر عصاره غار را برود از موش مرغ در امان باشد و اگر قناری
 را در آب کرده ریزد این روش کشد یا تخم در آن آب کرده بجان مرغ حیوانی موزی گردان کرد و اگر خواهد که
 بر تخم را با نظرون بودی در زبل سخن نماید آمیخت و اگر تخم را در عصاره غار مظل کرده بکار بندد دفع دود و زهر و زنجیر **فصل**
العسل از خواصی که قریب بود چون خنثی حفره کنی در اوج غریب و پراز سما کنی در اینجا که و بکار چون درخت مالک
 جمله که در آب مالک که آن معنایت بزرگ کرد و **مجموعه** است اصاح فلاحه که بود اگر خواهی که حال مری را از حفره
 مقدار در اوجی و کل او در ظرفی از زجاج کنی و آب اینجا ریز با هم که برین و کنگر تا کل نشیند و آبش از خوش
 بیشتر این نیک بود و اللان چون حفره زنی از برای غرض زین عالی دوزک باید سخت قدر زین سهل ملک بزرگ است
 آفتاب این غایتش ز سر در زیادت ازین متعفن باشد و در غرض از خنثی میوه باید که قمر زاید نور باشد و از استوار
 میل و نه تا خوب آید **فصل** فی بعض الاعمال العجیبه از خواصی که انور او در میان بنا بر قصبه او و الکاف و و او را
 با کن و خشک میگرداند و فضل کوفه در زبل رطبتی است و نشان انکوری دانه بار آورد و در درخت که این عمل
 کند آنست در دانه او ضعف باشد و اگر انکور خواهی که دوی مرغ و وح حیوانات موزی بود قصبه او را الکاف مقدار
 چهار انگشت و بعد از خروج قه تر پاک که در دکنی و کبکیت است نشان و قدر تر پاک با صول او در زور جای
 میکنی و هر قوی ساق او را بقرای مظلله میدار انکور او در صلبه است و از خواص دیگر که انکور او در ان با
 از هر قوی تا که با هم یک باقی است که چهار انگشت از عظم ساق کوتاه تر و در حفره نشان و قدری ساق و موی
 برود و نیز چنانکه سر تا که را پوشد چون بر آید انکور مختلف العون آرد و اگر خواهی که کتابی بر میوه ظاهر شود قه که
 خام بود بر درخت هر چه خواهی بر روی بیاورد نویسی چون شجاع ماه بر روی افتد میوه رنگی که در وقت برود
 و چون بر آید انکور کنی آن کتابت مونی مختلف لون میوه ظاهر شود و بعد اعلم **ابن سينا** در کتابی است از احوال

و اگر خواهد که قناری بزرگ زین مرغ
 همچون حفره که در چون قناری که در ظرفی
 پراز آب زهر که آن نشیند هر چه که در
 میرسد باز نشیند تا الفاه که قناری
 اگر تخم قناری در ظرفی کشد یا در کوی حفره
 نشیند یا در کوه حفره قناری آن قناری
 مانند و اگر وقت تخم از حفره انور بر آید
 افتد هیچ برود

صناعات زیرا که غذای انسان می شود بود یا حیوانی و غذای نباتی حاصل شود و اگر صنعت تمام غذای حیوانی
 حاصل شود باقی تعب و معنی می رسد که هر سال نفوس در جهان نوزدی مقاس است بدین معنی و چون در یک سال
 اضعاف خود نمودن نیست مگر با تغییر آدم علی السلام را گفت فلان حکما من الجنة فترقی لغی تعب لطلاق الزراعت
 اما غم از گیاه و آب خوردنی تعب و هر سال مصاحبت شوند با نباتات و اید اصفوف و این **فی تیره کثره و ان**
 اگر خواهی که کوفت زیاد شود از اضعاف مختلف جمع کن این عباس بن عمر را که در زنی بر نفس اول اندوه کوفت
 و زیاد نموده بود اول عمر و هر سال و هر وقت است و در وقت حرم انداخته های اختلطی بها البیاض اگر مقدار در
 به خوب بود اولاد و اناث باشند و اگر در وقت شمال زکوره و اگر خواهی که اولاد بطنی باشند از او ان باید که آن
 در اکثر اوقات پیش چشم مادر بر چیزی افتد بدان صورت باشد و گویند یعقوب در وجود آمد خال را گفت اجازت
 ده تا که بر زمین خود برم و رعایت کنم لابان گفت اجزه معین که یعقوب گفت در میان غم او هر چه بر سر
 یا سایه سفید و برشش که با سایه آمیخته باشد و هر زنی که توام او سفید باشد از شرح مریدین که بعد از آن بر خیزد
 برین او ان حادث شود اجزه من لابان رضاد او هر چه برین لوف بود از کلمه برین کرد و باقی یعقوب
 تسلیم کرد یعقوب غم را آب داری قصص از سخت برین زور بود بعضی وقت آن باز کرده بود بعضی گفته
 ابلق رنگ چون غم آن خوردی بچه در شکم حرکت کرد و چشمش آن بریان قضیهها افتادی بچه جمله که اعراب
 الصع واجد و ابلق بوی بدین یعقوب را غم بسیار جمع و گویند که این سخن در قوریت مذکور است و اگر
 خواب که موافق فریه شود خوبت بیدار آید شوره گیاه که آنرا حص گویند و باری از شیرین گیاه که آنرا حله
 خوانند و الله انوفی للابواب **باب سوم در صید کردن از اجهات صناعات زیرا که گفته اند که غذای**
 انسان یا نباتی بود یا حیوانی و حیوان یا ابلق یا زنده است و حیوانی حاصل شود و تفکر در نفس در وقت

بدار زیرا که هرگاه که در وقت بچه مادر را
 اجری خال خود بود لابان چون کوفت

مقداری که مرغ از نو او ماهی از آب حیوان در لبطنش از آب است توان آورد میسر شود
 از آن مقدمات گفته شود **فی صید سباع** چون خواهند که فیل را صید کنند درختی باشد که کتبه بر آن زنند درخت
 بشکند و فیل بقیعده و چون خواهند که شیر را صید کنند درختی باشد که باد و شبنامه تا شیر بیرون آید
 است و قصد از کندن دست حربه گرفته و شکاروان از پس یکدیگر چون استاد بشیر را که حربه را ببرد
 بگیرد استاد تو کند از فکانش که زانند و اگر طبله زد کند استاد را بی حربه قصد شیر باید کرد چنانکه در زیر شیر
 رود و او را بکار در بند و ایشان از پس استاد بشیر جمع شوند و اسب صحنه محاسن بعد از آن کرد می و اگر صید
 هند خواهند طری بر خر را بگذرانند باید و خورد و بخشد چون مرده او را چنانکه خواهند صید کنند و اگر در
 بشخم ضعیف طلک کرده قصد ملک کنند اذیت تواند رسانید و اگر ماهی را بخورق آوده و این مصیبتی کنند از
 نوع سباع هر که بخورد بخورد چنانکه صید توان کرد و حلال خورد و غیره شمشیر بی و شمشیر با غنای
 بر چندین خورد و اگر شمشیر و غیره با دام و غیره شمشیر با هم کوفته بسج دی حبه خورد و غیره و اللهم **اعلم**
صید طیور اگر کسی را بگویند بگفتند این را برادر است و برت در حلق بریز که با خود آید و اگر با قدر او را که کسی
 در روز و شب از خون کلک از آن بر چندین تواند برید اگر آن را در حلق بریزند و نهنگ تا کلک بخورد و بگفتند
 صیادان در بحر خورده خواهند که مرغ آبی را صید کنند قرحی بر سر آید از آن چند روز تا مرغان با آن مشتاقند
 پس شخص آن قرح را بر سر خود دو دو را خ در قرح بجای چشم در آید بسیار میکند مرغ بر سر آفتاب نکند
 تا باین نوع بسیار را صید **فی صید السمک** بزرگ کرات را در دریا که کنند روز در غدیری بریزند که در آید
 با آن جمله بر آید چون مرده چنانکه خواهد کرد و اگر شمشیر رخا صافی بر آرزو غن کنند و شمشیر شمشیر
 سخن کنند و بر لبان در آید و ماهی بسیار بر آن جمع شود و فرجی در آن آید که چنانکه بر سر صید توان کرد

و غیر شمشیر نیز بگفتند
 تا مرغان آید و بگفتند فی الحال

داین از اعمال عجیب است **تجربیه** عرب چون خوانند سپان ابرشت خانه او را بنام سهارند
 که خانه فودر آید بیرون آید بگریزش از خوابی که صید حیات کز جرس نجبانند با جگر آواز شود مردی
 لورا بقصبت بماند نتواند نقش واکر برود و ابرام مرغان گوید اگر کرک کند نادری و اخ عقرب
 همه بیرون آید و اگر قدری یک روز پنج ذرا **تجربیه** در آن آب غسل ماید و شبت میانین و سلسله کس بخورد
بلدک **باب چهارم در حیات** جودگی هم از اجهات صناعات نیز بلکه ان نزل اید از طبیعت
 با نیز با حیوانات کسان و قطعه کز و حیوانی و حیوانات و ادبار و اشعار اهل تواریخ گویند آدم عباس
 حیات کرده است چمن برینا آید برهنه بود از صوف جان جامت و قمر که حوا برشت و این صنعت
 آنت که اصحاب او در موقتی از اول بوده اند بواسطه طمع زیادت در اجرت و خیانت در سیاه و تبدیل نمایی
 و نقص و در عرض و مخالفت قرار و در کسالت آن بود از اشرف صناعات نوعی مرده و زنده ابدان حیات
 و مجاهد گوید مریم طلب علیه السلام میرفت بحجر جولان بگذشت بفرمان راه بر سید طریق کز بود
 نفرین کرد و گفت اللهم حقهم فی عین الناس و ما لک من ملامت او است صنعتی لغایب است و فکر قوی در
 استخراج اصفاف او از تخطیط و نظریه و نظر و اشکال عجیب از صورت موس و حیوانات و اشجار و عقده او
 نقوش و کتابت و مجرب ترین این صنعت عمل نقوش است که نامش را از ان و خبر بنا بر هر مار که می کشند از
 یا نقشی ظاهر شود **باب پنجم در اعمال العجیبیه** جامه بر دم بماند آنرا و قلمون و صنایع یونانی و مخطوطه بلونی نماید زمانی سر فرما
 سرخ و زمانی زرد و زمانی اذرق و آنجا بنا که مخطوطه او بفرستد با نمر کز بود او در حمت و سه ان او اخصر
 نذقت چهره تر گیند این الوان را و عمل انصاف او با سر هر زمان برنگی نماید و صنعت سبز هم است
 آنجا بنا که کف از خطوط ابرسی سجد بر میان نگاه اصل نور را بکند چهره حنوط لاد و در کس خلاق

کتاب ابن سينا

برهيات موج شاد و گویند ملک جن جامه داد با فین دور و مصوبه حیوانات و اشجار در غایت خوبی است
 که بحقیق بعضی ملک فرستد آنرا بر اهل خربت عرض کرد جمله معتقدند که در غایت خوب است و عیب ندارد
 الا یک صنایع که گفت این جامه را عیبی است که اهل جن این را در و بر این صورت است که در آنکه عیب خود
 موز را بنامش است هر که این جامه را بپوشد و بر اهل جن نماند که طاعتش عیب خود موز را بر تو ماند
 ملک را این سخن پسندیده است و فرستاد و اندک علم **باب بیستم** در بیان نام از اعمات صناعات نیز که آن
 لایه است از حیاتی که این مسکن را در زیر که در صحرا است از حیثی که در آنجا و در آنجا و غیره حکما گویند که در تمام
 ساعتی مانند ولادت کفاح نام و ولادت بنام هر گاه که در عمارت نیو کجا که فرج بخاطر در مردم در آن
 چنان باشد که سلطان در مقرر خود **فی وضع المسکن** حکما گفته است که شهر یا دهی بنا کنند موضوعی فاضل ملک فری
 و آن مسکن را عالی بود بر ساحل مایه و اطراف جمال در شمال و اوجانب مشرق که در آنجا بر آید موضوع از آن
 کند که در وقت بخار از آن دور کند و اسرار را از آن است و او که در زیر که اسرار را می بخشد آن است
 و خرم همچون نایع و پخت بپزد و در چینه در چینه در صحرایها و طبرستان و صحن چینه در خرابی
 اوجیه و باد اوج چینی و خانه مرستان چینه در دل و مطلع خون معده نثر اوجانه چینه بگرد و بپوشد که در خانه و جاس
 امعا و تو نهانها چینه در درونها چینه در او این چینه در صحرایها و غنای چون برده برای چینه در صحرایها
 چون حواس و اما جام از وضع چینه گویند چینی پیش سلیمان آمد و گفت از بهر تو سر ای سازم که در خانه تا استان
 و در خانه بهار با در خانه مرستان سلیمان از آن گفت از بهر او جام سخت اول سرد و دوم معتدل و سوم گرم **فصل**
فی اعمال العجیبه گویند در دنیا در جانب مغرب آنجا که بر بزرگ کوه در آنجا در او جهل فرسخ و علو او صد کوه دارد
 که نامش برینه و القومین بود و کوه را در آنجا دفن کرد و مسی در میان آن برینه در صورتی که بر اهل متطهر است آن را باران

دور از چگونگی احوال و اخبار و ملاحظه چگونگی

از کوه پادشاهی

هر که بر بالایی کور آن نینزه از خدمه بر کشتی و آنکس را خود کشد و ابو حامد از آن آورده است که سیمان
 بنا کرده است بر میل قوه تقالی و از سیمان این القطر و بعد از سیمان جن بر آنجا مستوی است اکنون اگر کسی را
 سوزانجا رود چنان او را بر باندید عهدینه را با این بیت و حدیث او مشهور است و گویند که چون از غنچه پند
 شدند مملکت با زبان افاد چون دشت بی دلو که بود و هر چند او زنی بود ساعه تقسیم او را که با زبان
 که محافظت کند از بهر ماضعی ساز که دفع عدو و با تدریج خانه ساخت مصور هر که عدوی ظاهر شد صور
 بر آن دیوار را در حرکت آید که اگر چشم این صورت آن صورت رنگینی با پای چهار پای کنند مثل آن بر آن
 و سخن واقع شد بر بنوار طالع این غمگین و این حدیث در خواص مصر آورده است و مشهور است و از زبان
 عجیب شماره اسکندریه بود بر بالایی او مینامی محمد مکی از مملکت روم آورده است در مینا بر آید در حال موکل مناره
 مردم را خبر دادی تا مستعدند از هر عدو و آن مینا تا زمان عبدالملک مروان باقی بود شخصی از فرج ساید و زمان
 بروست دید بن عبدالملک استخراج دفین کرد و در مصر روم و کشتی تمام یافت و زنی گفت در زیر مناره اسکندریه
 کنوز اسکندریه یافت اگر اجازت شه بیرون آیم مناره را با زخار کتم و لید خضرت داد چون کتیمه شماره
 کرد فریاد اول اسکندریه را به جهت تمام کشتی در مکی کشت و لید فرج کتیمه و او لیکر خطیب گوید در تاریخ بغداد
 که چون منصور بغداد را بنا کرد در برای خود قیام ساخت علوا و شتا در ذراع و بر آن قیام سواری نینزه در در
 هر طرف که خارجی ظاهر شد آن سواری نینزه اش را بر آنجا کرد بعد از زنی چند خبر بر رسید بخروج خارجی
 قیام و شترین و ثنما ته بارانی عظیم و باقی سخت رخسارت آن قیام بقیام و از وقت بنا آن تا سقوط آن مانده و ثنما
 سینه بود و گویند تا در مینه الملوک خانه بود او را الملوک گفتند هر که از ملوک متوفی شد تاج او در آن خانه
 در آن تاج نام او و مدت عمر او و ولادت او نوشته بود و بر آن خانه زنی بود مقفل هر که با او تاج سیدی قفلی

بران در نهادی دوست کرد که بعد از این در یک بند تا آنکه با کسی مدبری رسیده خواست که آن در آن
 بسی افق و تمامه بر وجه شد و منع کردند او در مکان افتاد که در اینجا مال بسیار است آن در آن شود در آن خانه
 بر دیوارها اشغال کرد بر سبب آنست که تعامیم و بر اینجا نوشته که ملک ما نام که این در بسته باشد باقی بود چون
 بکنند که از آن رفتند مدتی پشیمان شدند در آن روز که در آن بلاد در آن بودند و الله اعلم **باب هشتم**
انگیزی از صناعاتی عام المنفعت است زیرا که در مجموع ادوات صنایع داخل باشد و این صنایع را در صنایع
 آدم صلوة الله علیه چون زمین آب مطر و قوه و سندان و کنگر و بوی بود اول ترس ساخت تا چون آب تر باشد
 در آن کار و تا چیزی بریزد و اول مردی که شمشیر ساخت در مرد بود در آن قبیل یکی را نام نابل بود و دیگر را اول
 بعد از طوفان بر زمین ملک صاحب الحاکم شمشیر ساخت **فصل فی اعمال العجیبه** از اینجا که صنعت است که با اینها
 داود و رالهام کرد و گویند داود علیه السلام دو فرشته دادید که با هم دیگر میکنند علم از اجل خدا یعنی داود آن در گفت
 لولا که من میت المال داود و خدا را بر تعالی درخواست صنعتی کرد که ماکل او از آن شیخی صل و علا و این صنعت
 بسیار است که قال الله و علمناه صنعة لبوس لكم لم تحصنکم من اسکم و گویند فقال شامش قفنی بوزن و ایاکی ساخت
 و فرشته فقال موزن طسوجی اگر خواهی که نرم از این لافلا که برش عرضه کنی تا من شود آنکه بوزن و این
 این فرشته برفت تا لافلا خود و لافلا را نرم این خواهی بعد از عرضه آنش در آن رملی اندازد و در آن فرشته
 باز نرم این خود و لافلا این را بجا رخنم و بول چهار پای آن بند جراحی است اما التیام پذیرد و اگر خواهی که تنگ از یکدیگر
 رصاص از رنگ بر وزن سی و بعد از روزی چند بر تنگ طلکان که هرگز رنگ کرد و از آنجمله است و آنکه از آن
 مصصام شود و بر هر چه نرمی بریزد و اگر خواهی که کار در آن باشد بآب زاج و در آب ماید و اگر خواهی که آن رنگ کرد
 او مدتی بر وزن کل آن زده که رنگ کرد و الله اعلم **باب نهم در بخاری از صناعات شریفه و از آنهاست**

صناعات زیر که فایده اعظم آنرا در کباب زنده اهل بلاد سقوف و اواب و غیر آن **فصل فی**
اعمال الحقیقه از عمل عجمیک است چون با ریغ است که قوم فوج را هلاک کند و می فرستد و فوج را بصفتش
و بغز و در کربلای معلی از خون سینه جرح و از اهل کمال محبت دیگر منجینی است و نام خود طاهون گویند این آلات را
چون وضع کرده اند و عمل عجمیک است که خانه مردم را سگله آن ده که او را با خراش می کشند که کباب
سقف زنده و آنجان که هر درخت را سری در دیوار نهند و آن سرد میگرداند و درخت دیگر **و مسنه** عجمه القاب
و آن وضع اهل خواندم است که سرد را زنده لطیف بر چهار قاعه و دیگری زنده که هر ترک در جانب دیگر
و چهار حره آب برین سرد می رسد و در میان آن نمودار رود و بر دارد و چند آنکه توام ترفع شود و دیگر نه
آنکه او را دفع کند و هر جا که خواهد روان گرداند که بکره گردند و بعضی بقاعه **و مسنه** صدوی است و آنجان با
که صدوی سار و بطول ده که عرض یک که زور بالای صدوق قبه و بران قبه کواری بر او نهد و در بالای
قبه قعی و در زیر قعی می گویند بیت الشراب و زیر بیت الشراب قعی که او را قرح عدل گویند و از بیت الشراب
بدان قرح انبویه بود و در وسط قرح عدل سجاده چرخ می بر میلی کرد و بران میل کلیدی که چرخ دیگر بسته
و آن چرخ به میلی قائم و او را بر سر آن میل و در زیر چرخ قرح عدل حوضی دوران حوض انبویه قرار آن انبویه
مسدود بود و صورتی که خدمت کند در قعی صورت که متعلی در بسته و در کفه حوضی ازین حوض انبویه
بصورتی چون نمرات آن قعی نیز که بجز قبه است بخانه بیت الشراب بریزد و از آن است که
عدل آید و از قرح بجز بریزد چرخ میلی را بگرداند و میل کلید و کلید آن چرخ دیگر را و چون چرخ کرد
میل او را را بگرداند نمرات در آن حوض بریزد که زیر چرخ است و از آنجا کفه رود که در صورت است
و خدمت کند چون کفه بر نورد از آنجا حوض بریزد و از حوض در انبویه رود بصورتی و چون صورت

و عقب آن دنباله مرغ

مسئله

بر شود کردن کرد و بر زنده در اکتاید و بیرون آید و شرب در قرح از دیگر در زنده او نهاد چون
 خالی شود با خود رود و در بر قبضه قرار گیرد و در وقت گندم نیزه یکی از حاضران قرح شرب و در **منها**
 صورت سیر که با دست بروی تشنه سلاحداران از زمین بر آید و حوالی آن سیر با سینه و آنجان بود که
 سیر در دست سیر را در وقت سیر در زیر دست در وان صورت در آن سلاحدار در وقت در وان سیر
 که سهل منفذ خورد صورتی با جلی و بکیره آن جلیها را یک طرف در صورت سیر و طرفی دیگر فرو کرده است و طبقه
 زیرین چون ملک سیر است در حال فراش در طبقه زیرین جلیها را که در آن در وقت در وقت در وقت در وقت
 بر بالاید و کرد سیر با سینه تا ملک تشنه است آید تشنه با و چون بر خیزد فراش جلیها را اکتاید
 صور بازجا خورد و در وقت صور تشنه است عمل شرب و آنجان بود که سیر بر سر زنده در زیر آن جرح بر مصلح بود
 آن مصلح صورتی در دست شمع گرفته و در زیر صورت جوشی بر زنده در وقت جوشی نموده با جرح جلیها را که نموده
 بر جرح سیرند و میکرد اندر جرح کرد و مصلح را که در مصلح صورت او در دست شمع فروخته گرفته کرد و در وقت
 افزود که حوالی سیر با **منها** صندوق الفعی و آنجان بود که صندوق از شکل محزطی سر او نکند و فراش
 صندوق چهار طبره هر یک در مقابل دیگری و در میان صندوق مصلح بر آن میل چهار طبره است و بر آن مصلح
 نشسته و مظهر بر مصلح بر آن در کرا قطع کند بمقاطع صحیحی و بر اطراف آن مظهر منقلات مظهر در صورت
 کرد و از طبره آید و چون تمام کرد ادوی صورت تشنه بر روی حلی کند و در قرون صافی بود عمل کردی
 از آنکه صورتی کرده بود در سیر در ایستاده هر کس در زدی صورت در شب ادوی چون در آمدی باز به سیر
 دیگر آنرا بر گفت خوب خسته لیکن بر تو یک چیز نوشته است گفت آن چه جز است گفت تقدیری از حق در
 حیا و بی بایت کرد تا حرکت کردی گفت است گفتی آنرا باطل کرد **بیت** در تجارت باز گمانی از ضاعت

شرح و تفسیر و تامل و تدبر در این کتاب
 در وقت در وقت در وقت در وقت
 از سیر در وقت در وقت در وقت در وقت

فصل فی اقسام

شرفیت و مصالح خلق و تنظیم امور آن موقوف بر تجارت است زیرا که آنچه مردم را بدان حالت اقتدار
 داد و پیشه در یک موضع حاضر بنا کرد و اگر تاجر نیاروی تعب بسیار بودی بر تعالی از هر صلاح خلق غفلت
 مستولی کرده است تا مشرف ایصفور کو بی اختیار کرده اند از هر حال متاع شرق بغرض برند و از غرب
 آرد و نقد در آن صرف کرده عاقبت بجز غرق و غرق میسر حرامی بیرون یا سلطان ظالم استند فسرین جعل
 غفلت هم سبب مصالح العباد و حکما در قریب الزمان حضرت اولاد خود را مستعد حکمت بنیدند ایشان را تجارت
 تا به حدش ایشان را نیز از حدی است که متاع را بطال اول باید فروخت که ارباب توفیق در این
 امر توفیق با بجز و گفتند که چهار در اربع و بفروشد در خریف یا خوب بجز در خریف و بفروشد در اربع
 بی کسند فلا رحمة الله و گفتند باید دانست که بهترین از تحقیقات است پس ایزد پس کسی بهترین است
 پس عالی و بهترین و اقیق عضدی پس بهرمانی و بهترین زبرد با صحر مدعی و بهترین فروز از هر پس
 پس شرام و بهترین معنی کسندی و بهترین الماس بلوری پس الکه با سرخی زرد و هم جوهری که صافی در
 بود مختار بود **فصل فی اقسام بهترین بنده ترکی** بود پس رومی پس ایانی که این را از حدی است
 محالیک الکه عاقل و بردار بازر و بهترین جواری الکه او را شرم و عفت باشد او را بهر صفت جمعیت باشد
 و بهترین حیوانات از آن در خش الکه جسم باشد و مفاد و بهترین طیور جسمی و الکه مالکوت است
 و گویند حسن منظر و هنر و بار و از جمع شود اگر اتفاق افتد خبر غایت و بهترین باز از آن الکه
 بهترین پس سبزه بود خوالی پس جنگ پس اشقر پس درنج **فصل فی اقسام بهترین خود بخوابی** و آن سبزه
 سخت و قلیل پس هندی صفتی پس قاری و بهترین غیر انشده الکه احتیاط باید کرد که شیخ او دنیا منته باشد
 و بهترین کافر یا حی و بهترین راجی فیضوری اما الکه هلاک دارد و تا خام و جسمی و مصطفا باور نیامیزند و بهترین

فصل فی اقسام بهترین

ناطوری

والله اعلم

پس سفید و بهترین است خوالی پس
و بهترین اسب است که بود

فصل فی اقسام
از این کتاب

صفت
جایگاه

بتی و بدترین آنکه از هندوستان آرد و از روی دریا تپا شده باشد **بسیار** و **بیشتر** بهترین جای آن که نام
 بود و صفت و بهترین خردشوی و بهترین لون او کهن پس ارض و بهترین حریرش بود و از آن منقش است و
 عبا بی آنکه ابریشم اول بسیار با در سیمان کم و در رفع و بهترین باقی نام و در رفع و همچنین جمله انواع بر بدترین
 نام و صفت و بهترین پوستینها آنکه می آرد از هند و بهترین قائم آنکه از انار بزرگ باشد و بهترین سنج
 نواز و بهترین بر طاس بود پس آنکه از حریر آرد و بهترین قندز که تار او دراز و ستر باشد و در
 پس روانی پس **بسیار** و بهترین می نمایند و در بهترین قلمها اموازی بهترین او نام و در
 کاغذ یا ستر قندز پس بغدادی و بهترین بر جهاجی آنکه فرغانی آنکه شامی و بهترین گاهها و شامی و بهترین
 جبرجانی خلد و بهترین اسمال تا جبر را دیانت باشد زیرا که ناقص است جدا که باز گاهان در هر یک
 جمع کنند قاطع الطریق بیکار بستند یا در بحر غرق شود یا ظلم بستند و این را بر دو حکایت تمام گویند تا
 امانت و غایت رعایت کرد و او را خسارت نینقادی بیکار بستند پس بر از از روی ضایع سازگان
 حجت ماند و روی برام برای خود رفت که از برام افتاده بود از آن شخص آنکس که آن کرده بود پس
 و غنی تصور کرد که کوشش برداشت و تمام او آورد و حکایت آنکه باز گاهانی در کشتی رفت در آن کشتی
 بود باز گاهان صره زبر روی آورد از بهر حاجتی بوزنه در کشتی و آن صره را بر بود و بر قل برود و در آن کشتی
 بیکدیگر و ساز و آبی انداخت و بیکدیگر در غیبه تا تمام ساز گاهان گفت انقوم بر ایند که من مردی حلال بودم
 سر که فرو ختمی و ما آورد و آن بر مرد و نهادی این مال از اینجا حاصل آمده بود آنچه ای آفت بود و باقی با
 و الحمد لله علی کل ذلک و بعد از آن **بسیار** و در صنایع صنایع صنایع صنایع صنایع صنایع صنایع صنایع
 و در دنیا انواع اول بسیار است و ما برین نوع که در دو این است عمل اقتضای کنیم زیرا که فایده آن عام حکما گویند

قل و قتل
در آن کشتی
بجز

اصناف

